مجموعۂ صنائع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مکاتبات احسانی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد مجید خالق ذو الجلال و قادر لایزال که جمله کائنات را بالکل از مطلب و مفاد خود از عدم
بوجود آورده چنانکه در قرآن مجید هست فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ و اکمل الکاملین و افضل
المحققین مولانا و مرشدنا شاه نیاز احمد بریلوی قدس سره العزیز فرموده ای غنی
ذات تو از اقرار و از انکار ما ٭ بے نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما ٭ نے بهارت هستی را
نے خزانت نیستی ٭ ای بهارت نے تعلق از گل و از خار ما ٭ و از تمامی موجودات بنی نوع
انسان را اشرف المخلوقات ساخته بالعام وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ آدَمَ مشرف و معزز فرموده
و از انها انبیاء کرام علیهم الصلوة والسلام را مبعوث کرده به عون هدایت شان افراد بشر
را به تهذیب امور دینی مهذب ساخته و جماعه حکما آفریده که به تعلیم شان طریقه دنیوی آراسته
و نعمت بعنایت سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم که ذات مجمع جمیع صفات آنجناب را در ابتدای حقیقی از نور خاص خود مخلوق فرموده
بخطاب لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ اظهار خصوصیت و محبت ساخته به عروج معراج
تقرب قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى بخشید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه وسلم
و امت آن صدرنشین ایوان نبوت را به لقب امت مرحومه نواخته از ان جماعه اولیا

و اصفیا و ائمه و ابدال و اوتاد و زهاد و عباد و علما و اتقیا را ممتاز ساخته رحمة الله علیهم اجمعین
پوشیده مباد که اگرچه آفریدگار تعالی شانه فنای کل موجودات را بروزی موعود ساخته
الا از مرئیات ست که چندین سلاطین فخر زمن و پهلوانان روئین تن و حکمای کامل فن
باباهم چند در پنجه موت ماخوذ شده طعمه دود کثیف و مور ضعیف شده و میشوند ؎
بعبرت نظر کن سوی رفتگان * که فردا شوی عبرت دیگران * کجا رفت بهرام و گورش کجاست * ز بهرام
نظر کن که گورش کجاست * بکسری نظر کن بگردون سرش * نگه کن که چون خاک شد پیکرش * ز [illegible]
همخوابه شوخ و شنگ * کشیده است گورش در آغوش تنگ * نداری خبر از جم و جام او * که شد تلخ آخر از آن
کام او * سکندر که صد سال عالم گرفت * چسان مرگش آخر بیکدم گرفت * کجا رفت پرویز و آئین او *
کجا رفت آن عیش شیرین او * چه شد شوکت و شان افراسیاب * نشان زو ندارد جهان خراب *
چه شد زال غران یل شیرگیر * چسان کرد زال سپهرش اسیر * تهمتن که کردی ز شیر هژبر و پلنگ
اجل چون دریدش شکم * گر آمد برون بیژن از چاه و بند * اجل باز در چاه گورش فکند * کجا هست
بقراط نامی حکیم * کجا هست ارسطو بعقل سلیم * حکیمی که جالینوس نام بود * بیکدم وجودش
ز گیتی ربود * نماند چو لقمان صاحب خرد * حکیمی دگر کی سلامت برد * نماند یکی هم بیکسان
بود بالیقین فانی این جهان * از قدرتهای اوست که اجسام قویه و اعضا و هیاکل را بخاک می آمیزد و
اقوال انسانی را که جوهر جسمانی ندارد چندین پایداری میدهد ؎ یلوح الخط فی القرطاس
دهرا * و کاتبه رمیم فی التراب * بل ابتدای ظهور هم کلام شده ؎ سخن تا نشد
نه ظاهر جهان * که کن هم سخن بود ای نکته دان * باید دانست که کلام الملوک ملوک الکلام و
کلام صاحبدلان خردمند و عاقلان عاقبت پسند چنین تاثیر عطا فرموده که از آن خرابیهای
ضلالت باوج عزت و جلالت میرسند و دلهای ظلمت آگین بنور ایمان و یقین منور میشوند
لهذا کلمه چند که از فواید دینی یا دنیاوی معرا نیستند بدین امید بصفحه تحریر می آید که حق جل و
علا ناظرین شائق را بمطلب حقیقی رساند و بجزای آن خط عفو بمعاصیم کشد الغرض مختصرا

احسن الی من اساء نکته وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده می نالید میگفت خداوندا آنچه من
بسی یابی که او شان را عذاب کنی الا من بجز تو کسی ندارم که بر من رحمت کند نکته هیچ شکسته قیمت
ندارد الا دل هرچند شکسته تر قیمت بیشتر ع هرچند بیش شکست و پستی گرفته دل او از شکسته بکار
دل آید بکار نکته چون ابن بصری در حجره گور فرو رفت منکر نکیر آمدند و پرسیدند که [illegible] گفت
بروید و بگوئید که عالمی بیگانه و یک آشنا داریم او را ایکه میگوئی گرا داری ما ایم با ما نکته شعبی
بر دوزخ افتاد از دیدن آتش پرسید که این قدر آتش از کجاست گفت هر کسی آتش همراه خود می آرد
نکته سکندر ذو القرنین از حکیم ارسطاطالیس استاد خود پرسید که از خدا چه باید خواست گفت
عزت و حرمت داریم نکته عابدی گفته که سالی بحج کعبه رفتم در حالت طواف زنی جمیله دیدم
که برقع از سر کشیده طواف میکرد گفتم ای زن شرم کو گفت زنان را شرم از مردان می باید و مرا
از نهایت تعصب گفتم که من مرد نیستم جواب داد که اگر تو مرد بودی در خانه خدا نظر بر اطراف دیگر
نمی انداختی نکته ساعتی مشغولی با خدا سعادت جاودانی لذت یاد الهی به از هزار پادشاهی طلب کن
از همه اولی اندیشه آخرت معرفت دنیا فانی است نکته نیکی کردن با نیکان از خواص است و نیکی
کردن با بدان سگساری است و با بدان نیکی کردن [illegible] است نکته رضای حق در کار دین و بنا
اعتبار کار دنیا سهل است و غافل بودن از خدا اصل نکته بزرگی گفته که هیچ دشمنی با من کینه و
عداوت ورزید اما هیچ دشمنی خصمی بدتر از نفس خود ندیدم چرا که نفس لوامه طالب ... امر
شبیه و شیاطین همه را از پا می آرد هر که او بنفس چالاک گشت افتاد در شیوع هلاک شد
نکته بزرگی گفته که با جوانان بی بهره کار زار جهاد کردم و با حیوانات درنده گزنده مقابله نمودم
و با پیران کینه خو عربده جو در آویختم کسی بر من غالب نیامد چنانکه مصاحب من چرا که او سر او ضایع و
اسرار من مطلع بود نیست در عالم بدی چون یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد قصد دل جان
کند یار بد غارت ز ایمان کند نکته سلطانی از حکیمی پرسید که سرمایه سلطنت در چیست گفت نفع
رسیدن پرسید عزت را چگونه نگاه باید داشت گفت بخوار ... ونگه ... خواه ...

او را عزیز و مکرم دارند هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند نکته روزی سلطان
هارون رشید با وزیران خاصان میرفت دید که شیخ بهلول از چوبی زمین می پیماید سلطان پرسید
چه میکنی گفت زمین می پیمایم پرسید برای چه گفت تا دریابم که نصیب من و تو چه قدر زمین است پرسید
چه دریافتی گفت نصیب من که دو گز آمده و همین قدر نصیب تو ؎ ای نفس برگزیده به تحقیق
بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری * ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد * تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند * نوبت بدیگران بگذاری و بگذری * فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش
این هر دو قرن گر بکنی سکندری * هارون ازین سخن سرنگون افتاد چون بهوش آمد گفت ای برگزیده خدا
مرا نصیحتی فرما شیخ بخندید و گفت ای نادان این نصیحت که با تو گفتم همین لحظه فراموش کردی با تو چه
توان گفت ؎ با سیه دل چه سود گفتن وعظ * نرود میخ آهنی در سنگ * نکته مردی صاحب جمال
زنی قبیح صورت بزوجیت میداشت روزی با زن گفت که من و تو هر دو جنتی هستیم او به حیرت
پرسید چگونه مرد گفت که تو مرا دیده شکر خدا کرده باشی که با این صورتی شوهر خوبصورت داده و من از خود
بدصورت دیده صبر میسازم بقول صحیح شاکر و صابر هر دو جنتی هستند ؎ بر نعمتهای حق شاکر شدند
به پرهیزکاری و صابر شدن * رسید به جنت الماوی مقام * از عنایتهای رب ذو الاکرام نکته
نیز حکیم گفته که از استاد خود سوالات میکردم جواب می شنیدم پرسیدم از خدا چه خواهم که همه خواسته باشم
گفت سه چیز توانگری و تندرستی و ایمنی پرسیدم ایمن بکه باشم گفت بدوستی که حاسد نباشد پرسیدم
حقیرترین چیست گفت از خود سخن گفتن پرسیدم از جوانان کدام بهترست گفت شرم و
دلیری پرسیدم از پیران چه بهترست گفت دانش و تامل پرسیدم سخی کیست گفت آنکه بخشد و یاد
نیارد و شاد شود پرسیدم از جهان چه چیز باید داشت گفت دین و ایمان پرسیدم کدام چیز است که همه مردم
خواسته باشند و همگی نیافته باشند گفت تندرستی و راستی و دوست خالص پرسیدم نیکی کردن
بهترست یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن بهتر از همه نیکیها پرسیدم کیست که هیچ عیب ندارد
گفت آنکه هرگز نمیرد پرسیدم از دو کس کدام خردمندست گفت هر که باقی را دوست دارد

از آن خردمند تر کیست که دنیا را دوست ندارد پرسیدم از زندگانی چه قدر ضایع است گفت هر قدر
که بی عمل و علم بگذرد و پرسیدم بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگانی نیکنامیست
و بدتر از مرگ بدنامیست پرسیدم از تمام کارها چه بهتر است گفت خوشنودی حق سبحانه تعالی پرسیدم
کدام عمل بهتر است که محتاج طبیب نسازد گفت کم خوردن پرسیدم از مردمان کدام عاقل تر است گفت
آنکه کم گوید و زیاده داند پرسیدم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن با هر کس پرسیدم بخشنده
کیست گفت هر که خود را بی نیاز بیند پرسیدم عبادت از چند اعضاست گفت دل و زبان و دست و پا
و پیشانی پرسیدم بهره هر یکی ازین اعضا چیست گفت بهره دل فکرت بهره زبان ثنا بهره دست و پا
قوت بهره پیشانی سجود پرسیدم علامت دوستی بهتر چیست گفت آنکه خطای ترا بپوشد و نصیحت
از تو دریغ ندارد پرسیدم دوست یکی کیست گفت آنکه در بدی تو آگاه باشد و از تو در هم گاهی الطاف دارد
پرسیدم حاجت از کدام باید خواست گفت آنکه تو اندر وی آنانکه چیزی مستحق باشی پرسیدم
کیست که در مجلس من بیاید و بمن چه لایق است گفت سخن چون تو آید را و هر چه نشنیده روی بگوید
که چون سخن گوید بشنوی پرسیدم چند چیز است که اندوه را دفع کند گفت یکی زبان موافق دوم دیدن
دوستان مخلص پرسیدم از مردمان چه قدر کرا دوست دارند گفت وفا کردن وعده را از دادن ملک و
و هر دو را لباس را پرسیدم علم آموختن چیست گفت بزرگی تو تنگی پرسیدم از مردمان کدام را
نیست گفت آنکه از جهالت دنیا افسرده خاطر شود پرسیدم آفت بهتر چیست گفت آنکه آفت را
نعمت دنیا برگزیند پرسیدم کدام کار بهتر است که از پیشه ها بهتر است گفت نور پرسیدم مردم
کدام بهتر و لازم است گفت راستی گفته حکیم ارسطاطالیس گفته که چهار چیز است اول پادشاهی
نتوان کرد الا به مشورت دوم دفع دشمن نتوان کرد مگر به تدبیر سوم مراد نتوان رسید مگر به صبر چهارم
دلها را صید نتوان کرد الا با خلاق و الطاف ایضا هم گفته چهار را از چهار چاره نباشد اول
پادشاه را از خشم دوم وزیر را از دیانت سوم لشکر را از تربیت چهارم رعیت را از اطاعت ایضا
گفته چهار چیز پادشاهی را تباه کند اول بی پروائی امیر دوم غفلت وزیر سوم خیانت دبیر چهارم بخشش بی قدر ایضا

نکته چهار چیز برا رسانند اول پیوستن با بزرگان دوم مشورت با نیکان سوم اجتناب از بدان
چهارم یاری خواستن از درویشان ایضاً نکته چهار چیز قوت مرد بشکنند یکی دشمن بسیار دوم عیال
بسیار سوم ماندن در حصار چهارم ظلم بیمقدار ایضاً نکته هر که از چهار چیز دور باشند هیچ مکروهی نرسد
یکی خشم دوم عجب سوم کاهلی چهارم حرص ایضاً نکته چهار چیز از عادت ستوده اند یکی با فاقه ساختن
دوم بشنوایی کار کردن سوم خشم فرو خوردن چهارم عاقبت گزیدن ایضاً نکته چهار گروه بهترین قوم اند
یکی عالم عامل دوم حکیم کم گو سوم مرد با تجربه چهارم واعظ بی طمع نکته صاحبدلی فرموده دنیا جای
آسایش نیست بلکه محل آزمایش است طالب دنیا رنجور طالب عقبی مزدور طالب مولی مسرور اگر چه
سعادت و شقاوت از ازل است لیکن کار بکن مثل گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش
اگر با اهل نیست کار عمل است نکته شخصی سفر باید بود داشتن همه شان هیچ کردن قطع بیابان
دل است او بعلی کار مردان است نکته بزرگی فرموده ای درویش بهشت بهانه است مقصود خدا او
است کار نه روزه کند نه نماز کار شکستگی کند دنیا را در رعایت دار و با گوش قبا پوش با عبا پیچ
الا وین باید با مفروش شریعت گوید پاکدامن باش طریقت گوید بی پا و مباش اگر حقیقت
خواهی از دیگری قطع کن پس از آن معرفت جز بیست زنار و ربایست تا پید [illegible]
یابی دیگر یافت نکته درویشی فرموده شریعت را اوستاد باید طریقت را یار باید حقیقت
دریافت غرق دریای معرفت شد آنجا نه تن ماند نه جان همه اوست همه اوست نکته صاحبدلی
بحالتی گفته نسیمی که سیر و قرب منزل میدمد بیدار باش کاروان بر سر راه است اگر چه باقی
باقی شب فراق اگرچه تاریک است اما صبح وصال نزدیک است نکته صاحبدلی گفته بهر حیات
غنیمت شمار از نفس نجات در عبادت انگار وقت مرگ را یاد کن و خود را زنده مدان نفس را
مراد مده که هر روز زیاده خواهد خواست بر اقوال جاهلان اعتماد مکن خود را شناسنده باش در هر کار
یاری از حق طلب کن دشمن زیر باش دوست خدا باش از نادان مغرور اجتناب کن نادیده
ناشنیده مگو بر عیوب خود بینا باش عیب دیگران مجو در راه حق اقرب را اعتماد مکن چشم بد و عیب

باز مکن سر دل هر چند و خدا خوب میداند تا نپرسند مگو تا نخواهند مجو قول از راستی بها ز دل را تا پیچیده
دیو مساز در خواب بهتر از بیداری باش نان همه کس مجو نان خود را از کسی دریغ مدار از قهر یا نفرت
نفس خود حذر کن دشمن اگر چه حقیر باشد خوار مدان کسی را که نشناسی با او همسفر مباش اندک خود
بهتر از بسیار دیگران مدان هم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از افعال نیک
غافل مساز سعادت دنیا و آخرت و صحبت نیکان بدان نکته پادشاهی از عابدی پرسید که اوقات
عزیزت چون میگذرد گفت شب در مناجات سحر بدعا و حاجات همه روز در بند اخراجات پادشاه
با و کفافی معین کرد که از حاجات و اخراجات بی فکر بوده بمناجات پردازد نکته درویشی در کلبه
بر کناره دریا اقامت میداشت یا آنکه دریا در غایت طغیانی بود نیم شب برخاست و زن خفته را
رابیدار کرد و گفت که درویشی آن روی دریا بیقرار است نانی با و برسان زن نان پخته برد و آورده
با ایستاد درویش گفت که ببر با و شوهران زن گفت که درین شب تاریک و طغیانی دریا کشتی هم نیست
کشتی نشینان من چگونه عبور سازم درویش گفت که بر کناره دریا بگو که اگر فلان شوهر من با من گاهی صحبت
نکرده باشد مرا راه ده اگر راه دهد برو زن فرمان برد همچنان کرد راه یافت آن روی دریا رسیده
نان پیش درویش نهاد و بجز زن ایستاده ماند درویش گفت چرا نمی روی گفت که از انتظار
این سخن گفته راه یافتم از ینطرف چگونه روم گفت از دریا بگو که اگر فلان درویش گاهی طعام
نخورده باشد مرا راه ده همچنان از دریا گفت و راه یافته نزد شوهر رسیده و گفت که تعمیل حکم کرده
آمدم مگر شما با من مباشرت میکنید و آن درویش روبروی هم طعام خورده است ازین کلمات
دریغ دریا چگونه راه داد درویش حقیقت کیش گفت که من گاهی هوای نفسانی نکرده الا بحکم
ربانی و او گاهی بخواهش نفس نخورده است مگر برای عبادت دریا بر کلام راست راه داده
نکته زنی عابده و زن فاجره سکونت قریب داشتند عابده همه شب عبادت کردی مگر بخود
دیگری را شمار نمودی فاجره تمام شب بفجور گذرانیدی صباح بر کرده خود نادم شدی چون هر دو
مردند شخصی بخواب دید فاجره را در بهشت و عابده را بدوزخ پرسید ندا رسید که عابده بتکبر

دیگری در دوزخ و فاجره برنده است خود در بهشت نکته مردی با زن خود فرط محبت داشت
و مابین مساکن یکدیگر بجوی از غار راهی دشوار بود مرد هر شب طی کرده بزن می‌رسید و شبی تا از فرط
اسهال و دوچار شد زن در بدنش عفونت یافت پیشش رسید گفت بدریا چونی بی‌حرمت باد
چسپیده عبور کرده شما بسلامتی چسپیده باشد زن بحیرت گفت که اگر از فرط استیلا محبت خدا
بودی چه خوش بودی این شنیده آهی برکشید یکی از خاصان حق شد نکته عابدی مجاز بود زنی
از پیش وی گذشت چون بازگشت عابد گفت که از پیش ما گذشتن نمی‌بایست زن گفت که من
بمحبت شوهر خود خبر ندیدم تو محبت خدا چگونه داری که مرا دیدی سرگردان محبت خویش الله
خبر چال دوستی نباید نظر عابد را بر این سخن حالتی طاری شد که بکمال رسید نکته احمق کسانی اند
که روی از خدا تافته سر بر دنیا پیچیده اند نه احمقان یکدیگر چون عیسی گریخت صحبت احمق
بسی خونها بریخت نکته از صحبت بدان احتراز لازم با بدان صحبت و دوستی نشاید که با بدان
بیستا نداز جحیم یار بد آرد جحیم نکته اگر لباس عمده در بر کرده بیران نکبر نشاید لباس
بهشتی ست و رنه لباس خود دوزخ ست که جمران بدن خواهد سوخت نکته صاحبدلی فرموده
صوفی آن است که در باطن بهر دم مشغول بخدا باشد و در ظاهر بخلق مشغولی دارد از درون آشنا
و ز بیرون بیگانه باشد این چنین بسیار وش کم می‌بود اند در جهان نکته سالک را باید که بهر دو صفت
متصف باشد جمال جلال جمال و جلال باشد جلال و جمال نکته درویشی فرموده که بهر
عبادت خویش اصلا امید قبولیت نمی‌باید نه بر صدف که در خورده قطره باران در درون هم
او گشت جای دُر دانه صدف باید باران و بحر چندین سال بی‌صبر نیست محق که شنو یاد
نکته شریعت عبارت است از فعل خیر و ترک بد و طریقت عبارت است از تهذیب اخلاق
یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده گاه را سلوک هم گویند چون این صفات برسد
حقیقت خود در یابد معرفت حق رسد نکته عارفی عالی مرتبت مسفر بود که درویشی خیال را
گرد دل خود بجز خیال خدا دیگر ... ظاهر کجا با نه ما فرخیال نیست پس از خیال ... خیال

نکته عالم ناسوت صورتهای ظاهری است و عالم ملکوت روح آن صورتهاست و عالم جبروت و عالم
لاهوت در عالم ملکوت ملحق و پیوسته اند اما جبروت صفات حق و لاهوت ذات حق ست نکته
ادراک آن بتجربه عنایت انبیست نکته طریق رسیدن بحق اینست که در خصائل حسنه مرشد خود
پیوندد و دل را ساعتی از یاد حق غافل و عاطل ندارد نکته لذات دنیا هشت قسم اند اعلی آنها
انقص ست چه جای دنی اول مطعومات افضل ترین آنها عسل ست و آن لعاب مگس ست
دوم مشروبات بهترین آن آب ست و کمال آن اینست که دران حیوانات نباشند و بول و براز ایشان
سوم ملبوسات نفیس ترین آن دیباست و آن فضله کرم ست چهارم مرکوبات اشرف ترین آن
اسپ ست راکب آن در معرض هلاکت و محنت پنجم مشمومات نیکوترین آن مشک ست آن
خون آهوست ششم منکوحات اعظم ترین فائده آن جماع ست و آن داخل کردن بول گاهی ست در
بول گاهی نکته دنیا و دنیاطلبی هشت چیز اند اول حب دنیا دوم دوستی ریاست سوم خواهش طعام
چهارم خیره چشمی پنجم خواب ششم پسندیدن پوشش هفتم احتشام هشتم محبت زنان نکته شیخی گفت که اگر محبت دنیا
دوست دارد از خواهش آن خود را نگهداشت از خداوند حقیقی سرمایه حقیقی خواهد یافت که از آن هیچ چیز
کم نبیند نکته منقول ست که مردی اسمعیل نام از پیش کسی مطیع و متقی بود و برای
معاش در کوچه یکشنبه زنی میوه فروش را دید بر در خانه خود و بطمع زر وصلش خواست آن
بخوف خدا ازو بپرهیز کرد خانه خود را بخیر آمد و عیال خود را گفت که امروز چیزی از قوت بنا
بسیار نپرداخت این گفت و بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی میسوختند و صبر و شکر
میکردند زنی همسایه بگرفتن آتش تنورش را آمد و گفت این عجب ست که در تنور ایشان پر کرده نانها
وازسوختگی نان اندیشه نمیکنند آن آتش گرفته رفت اینها بجزای آن اتقا نان برآورده خوردند
نکته دزدی در محفل وعظ حاضر بود و از واعظ شنید که اگر کسی بر حرام قدرت یافته بخوف خدا از آن
کناره کند خدا تعالی همان شی او را بوجه حلال میدهد دزد آن شب بخانه امیری در آمد بطلب کشیدن
اختیار دزدی نمود و دید هم دران ساعت دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد و

واعتنا یاد کرده بیرون رفت و بلباس درویشی در صحرا نشست امیر خبر بودن درویشی در صحرا شنیده نزدش
رفت و بفرط عقیدت دختر مذکور بنکاحش داد و مال کثیر بجهیز داد و در خیال کرد که از نقل درویشی بدین
تمتع رسیدیم اهل درویشی چرا نگیریم خدا ایشان دین و دنیا هر دو داد نکته در بغداد شریف مردی
وصل دختری میخواست اتفاقاً در شب برات دوچار شد و راز دل وانمود دختر گفت امشب
مردمان با خدا آشنا باشند عیب که ما و شما با بیگانه آشنا شویم مرد را زین سخن غیرتی پیدا شد در خانه
خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صباح پدر آن دختر را نزدش برد و گفت که شب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدیم فرمودند که دختر خود بعقد نکاح فلان بده اکنون حاضر
آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا بر آمد و از آتش دوزخ محفوظ ماند نکته درویشی صاحب کمال
بحوالی شهر سلطان رخت اقامت انداخت سلطان باستماع صفاتش بملاقات رفت درویش
باخلاق مناسبه پیش آمد باشارت وی خادمی قدری خاک اکسیر پیش فقیر نهاد او مقداری
قلیل بسلطان داد باقی جمله خود خورد سلطان را از خوردنش تمام شب آنقدر هیجان باه ماند
که تمام عمر چنین حظی نیافته بود از درویش بدگمان شد که من از نقیضش آنچنان ماندم درویش که بسیار
از سبب تابان کثیر زنا کرده باشد ما بیرون رسم بهمان تصور بخدمت درویش رسید درویش خندید
و از کیفیت شب پرسید او بیان نمود درویش آنروز از بیرون زیاده خورانید و خورده و باشاره تعجب
گفت عیب که امشب پیمانه حیات تو لبریز است بادشاه را خوف موت گرفت از ان بدگمانی
اثری نماند و بارباری پرسید که اکنون چکنم درویش گفت که تیر قضا را سپری نیست برو شب
بعیش و عشرت بگذار اگر بحکم ربانی آفتاب صبح خواهی بر چندی خواهی زیست بادشاه چون
بمحل سرا رسید خاصانش ملول گردیده صد با عشوه و ناز میکردند و بمباشرت میکوشیدند مگر او را
بجز آه سرد کشیدن کاری نبود و هر دم بقیه شب می پرسید چون صبح رسید و آفتاب را دید بیکبین
و بخدمت درویش رفت درویش خنده زده گفت که شب ازین خاک چه تاثیری بهمی سلطان
هر چه گذشته بود گفت درویش فرمود که ترا یک شب یقین بر مرگ خود ماند ازین خاک اثری

ظاهر نشد و مارا همه وقت خوف مرگ خود دامنگیر باشد از این خاک چه تا بشر رسد پادشاه بر مظلمه خود
نادم شد برگشت و عقیدت درویش زیاده تر در دلش جا گرفت نکته محتاجی بر در توانگری رفت او در
عبادتگاه خود بود محتاج بگوش خود شنید که توانگر با الحاح و زاری میگوید که خدایا فلان حاجتم
روا کن فلان چیزم بده محتاج از آنجا برگشت که از کسیکه این میطلبد من چرا از وی طلبم این هم محتاج
دیگری است نکته پادشاهی از وزرای خود پرسید که از مردم کیست که همیشه خراب باشد گفتند گدا
محتاج گفت نی بلکه بخیل چه گدا اگر چیزی یابد فراخ حال شود و بخیل با وجود یافتن دولت همیشه
خراب حال میماند نکته بخیلان در دنیا همچو محتاجان زندگانی میکنند و در عقبی مثل اغنیا بحساب
خواهند افتاد نکته شیئان عجیبان هما ابرد من ثلج؛ شیخ التصابی و صبی تشیخ
یعنی دو شی عجیب و سرد زیاده از یخ هستند پیری که حرکات اطفال کند و طفلی که عادت پیران دارد
نکته حکمای حاذق با علاج مرضی که استعداد کامل میداشتند و مقابل شان بر مداوای آن مرض کاری
نبود بهمان مرض مردند نکته لیس الممات افلاطون و بقراط باقدامهم؛ بسهام
ارسطالیس جالینوس منطوقا این برای آن بود که حقیقت استعداد بشری انجامد نکته حضرت امام اعظم را
گذر در راهی افتاد که در آن آب و خلاب بود طفلی از آن شتابان میرفت امام فرمود آهسته باش که
پایت نلغزد او گفت در لغزیدنم نقصان دیگری نیست اگر از شما لغزش خواهد شد پیروان همه
خواهند لغزید امام را از آن تنبیه کمال شد نکته انسان را نباید که خود را محض اشرف المخلوقات داند
بلکه ارذل المخلوقات هم داند چه حساب اعمال و جزا و سزا آن صرف با وست نه سائر مخلوق را و
بهشت و دوزخ هر دو برای همین نوع است و دیگر حیوانات که در آن هر دو خواهند بود از مخلوقات آنجا
خواهند بود نه از اینجا نکته درویشی موتراشی میکنانید لبش بیاد الهی حرکت داشت حجام گفت که
لب را از حرکت باز دار ورنه جراحت استرا باو خواهد رسید درویش گفت آن جراحت بهتر است
که بیاد الهی رسد از آن حفاظت که بی یاد او باشد نکته پادشاهی وصیت کرد که جنازه ام از محله
تا بگور ببرند پاهای زر مسکوک ریزند و دست راست من از کفن بیرون باشد و جنازه ام را

جمله اطبا بریده و زیر گفت که کلام سلاطین خالی از سِر نمیباشد مگر طبع قاصر من باسرار این حدیث
فرمود تا خلق بدانند که اگر اجل از زر باز ماندی اینقدر زر کبشتر میدادم و اگر از مداوای اطبا باز میماند
چندین طبیب با طاعت خود داشتم و چون مرگ در رسید هیچ از دنیا نمی برم دستم خالی به بینید
نکته شخصی عابدی را بخواب دید پرسید چه گذشت گفت چون رسیدم همه عمل نیک من باز پس یافت
که بآن صفات متصف نبودم و از آن دل خویش داشتم الا وقتی در شب تاریک از شخصی
پابهم لغزیده بود او را از راه دور کردم تا بدیگران زحمت نرسد آن فعل بخلوص محبت
که بدین راحت رسیدم نکته شخصی با زنی فاجره محبت داشت چون زن بمرد به تدفینش
ناگهان انگشتری بدست خود ندید پنداشت که در گور ماند شب آن گور را بشکافت از
نعش خالی یافت الا دریچه روشن دید که از آن بوی خوش میرسید چون دران خزید باغ
و قصر شاهانه بود و زن بلباس فاخره انگشتری در دست منتظر آن مرد ایستاده جوان را دید
تبسم کرد و انگشتری باو داد مرد متحیر پرسید که ترا از انجا با ینحالت میبینم با این مکنت و شکوه
چگونه رسیدی گفت شبی برای آمد تو در خانه وا میکردم چون بانگ صلوة بگوشم رسید از تو
باز ماندم صدای آن بخلوص دل شنیدم بجزای آن بدین جا رسیدم تو برو از آن در که آمدی نکته
بر فقرا این طعنه مزن که اگر دعای شان کارگر بودی خود چرا محتاج بودندی سایوسف از تعبیر خواب
خویش آگاهی نداشت و کارساز دیگران در کار خود بیچاره بود نکته نقل است که روزی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با شخصی فرمودند که صبح فردا اجل تو خواهد رسید و از تو تعمیل امر نکاح نشد او منادی کنانید که
صباح خواهم مرد امشب زنی که خواهد با من نکاح کند زنی گفت که برای زندگی کسی یکدم را اطمینانی
نیست با این مرد که از حیات یک شب او آنحضرت خبر داده نکاح میپذیرم آن شب نکاحش در آمد طعام
عروسی که پیش سید نهاده دادند باهم گفتند که از یک شب زندگی بیش نیست بذکر خدا باید پرداخت
و طعام نساختند بذکر مشغول بودند درویشی ندا داد که گرسنه ام آن زن خوان عروسی پیش او نهاد و درویش
سیر بخورد و دست دعا برداشته گفت یارب طعام عروسی که خوردم او را تمام عمر در عروسی دار این

برفت صباح آنحضرت را خبر بندگی اش رسید متعجب بود و بندو حی نازل شد که برای این کس دعا کردی و نظر
دعایش مستجاب شد بودم نکته درویشی ظاهر خراب میداشت و رفیقش بباطن خراب بود و پوشیده
زی خود بصورت اغنا بدان امیرانه میرفت درویشی بر ریش بوسه داد رفیق این بر هیجان کرد استغاثه
پیش قاضی رسید هر دو را بدار القضا طلبید باشنای آهنگری قطعه آهن سرخ از آتش بیاورد و به
درویش داد و بوسه های چند برو داد رفیقش از تقلیدش درماند چون این خبر پیش قاضی بیان شد
مستغیثان پای درویش افتادند قاضی معذرت خواست درویش رخصت شد رفیق سفر یا رفیقت
❁ در عشق خدا هر که دل سوخته دارد + بر آهن سوزان دهن بوسه تواند + بیند که آهن چو شود سرخ و شمع را
تأثیر گل سرخ دهد پیش لب یار + الا چنین اظهار سر یار نگردد + تا خالصه تخلص اسرار نگردد + حکایت
صاحبدلی با تنی چند میرفت سگی در رسید صاحبدل دامن کشید و با یاران گفت شریعت این است
که دامان خود از نجاست سگ محفوظ کردم و حقیقت اینست که سگ را نجاست خود بدانم نگردد
چرا که او هم از حساب ماست و من از خود بحساب نکته آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند اشهی لنا
و احلی من قُبلة العذاری یعنی در معنی این شعر مصرعه ثانی را تلخ وش که کنایه از شراب است
منسوب کرده زبان طعنه بر شاعر علیه الرحمه میکشایند حال آنکه شاعر مصرعه ثانی را القول صوفی که
مقصود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست منسوب فرموده است نکته اگر محبت مال و دنیا چنان زیر
دست کند که آن حصول خیر عقبی بشود بهتر و اگر چیز آنچنان در دل ست که جمع شود و خرج نشود
موجب خرابی و بربادی عقبی توان دانست ❁ آب دریا زیر کشتی پشتی ست + آب در کشتی هلاک
کشتی ست نکته امام فخر رازی علیه الرحمه فرموده ❁ اگر دشمن بسازد با تو ای دوست + بهان بهتر
که با دشمن بسازی + وگرنه چند روزی صبر فرما + نه او ماند نه تو ماند نه رازی نکته طالب صادق و عاشق
کامل فرموده ❁ در مسلخ عشق جز نکو را نکشند + لاغر صفتان زشت خو را نکشند + گر عاشق صادقی
ز کشتن مگریز + مردار بود هر آنکه او را نکشند نکته درویشی باوفا و صوفی با صفا فرموده ❁ دو رکن
دل خود کرد و خیار هستی + بر در خانه نارفته تو مهمان مطلب + نکته مردی صاحبدل یاری اهل فرموده

ـــه جان بجانان دادم و جانانه خود را یافتم + چون درخانه زدم درخانه خود را یافتم نکته مردم
عاقل را باید که از صحبت بد همیشه محترز باشد چرا که بقول صحیح صحبت تاثیر دارد ـــه با بدان
کم نشین که صحبت بد + گرچه پاکی ترا پلید کند نکته هر که از دنیا کاره و بغض را غب میباشد بالآخر
او را صفای دل و رسیدگی بمنزل حاصل میشود ـــه دل پاک در بند دنیا نماند + بتدریج گوهر برد
پشیمان انگشته هر که عادت بدی دارد از بدی باز نمی ماند اگرچه پشیمان شود فاما از وحذر باید که بدی
ـــه گرچه بخار الینا شد نیش کژدم کار گیر + از بدی نفس خود هرگز نیازردن گذر + نکته نفس
دوست ست اگر براه دوستی داشته شود ورنه دشمن خونخوار است که همه شیطان پیشه دو در هلاکت
می اندازد ـــه دوست گر دشمن شده موجب هلاکت میشود + خون آهو نیز بها میکند صیاد را
نکته اگر کسی راست روی را که طریقه و پندار درویشی ست گذاشته کجروی که شعار اهل دنیاست
اختیار کند از وی بخیال گذشته امید راستی بی سود ست مصرعه پیاده چون شود فرزین براه کج رود
بوید نکته از اصل مطلب تعلق داشتن موجب طمانینت و آسایش ست و نظر بر عوارض و لحوق کرد
باعث تشویش و کاهش ـــه غرض از ظرف اگر خوردن آبست و طعام + کاسه چوب من کاسه
فغفور یکیست نکته درویشی کامل بحالت ولوله صحبت گفته ـــه آنکس که ترا سر سلطانی داد ما را
همه اسباب پریشانی داد + پوشاند لباس هر که عیبی دید + بی عیبان را لباس عریانی داد + نکته جوانی
صالح سه صد زر سرخ در کمر بسته راه وطن گرفت رهزنی پیر سال تعاقب کرد چون هیچ حیله بروی غالب نیافت
پیشتر رفته بلباس درویشانه در صحرای راه نشست چون جوان بدانجا رسید نزد درویش رفتن خواست
رهزن بلهجه درویشی گفت که اگر نزد فقیر آمدن میخواهی سه صد زر سرخ که در کمر داری جدا کن فقیر را
نزدیکی زر ناگوار است این راز نادانسته گفتن ارادت او زیاده تر شد و سه صد زر جدا انداخته پیش
درویش افتاد فقیر گفت چشم خود بند کن تا وقتیکه نگویم مکشا او همچنان کرد رهزن سه صد زر برداشته
راه خود گرفت چون یک شب و روز بگذشت خداوند تعالی در دل رهزن رحم کامل داد و واپس آمده
مرد صالح را بهمان حال دیده گفت چشم بکشا سه صد زر خود بگیر و بخانه برو من همان رهزن ام جوان گفت

مغالطه شیطانی مدتی تا وقتیکه پیر من نخواهد گفت نخواهم و نخواهم کرد دختران لاچار بهمان لباس درویشی
نشسته بهمان لهجه بگفت جوان که به نعمت حق معمور شده بود چشم کشاد نظرش بر دختران افتاد
او هم بکمال درویشی رسیده بود و از طمع آن زمانها گذشته او جداگانه گرفته همین هست نعمت وهبی هر کرا
میخواهد میدهد الا ما اعطانا هذه النعمة + نعمت حق کسبی و وهبی بود + اما کسبی عطای
هر دو از رحمت شود + کسبی از زهد و عبادت میرسد + وهبی از خالص عنایت میرسد لیکن خیال کرده
همراه مادر خود به محلسرای سلطانی آمد و رفت میداشت از دختری معزز که هم عمر او بود محبتی پیدا شد
جوان بعمر بلوغ رسید آمد و رفت او ممنوع گردید از ندیدن دختر دیوانه وار ماندی این راز قابل افشا نبود
اما مادرش بشفقت مادری تاب نیاورده حالش بگوش دختر رسانید او هم از محبت اثری داشت
گفت اکنون دیدنم ممکن نیست الا اینکه تو وطن این شهر بگذارد و بعد مدتی بلباس درویشی درین شهر
برسد تا به حیله زیارت با او برسم پسر که مبتلای عشق بود همچنان کرد پس از مدتی در حوالی شهر رسیده
اقامت گزید فضائل و کمال درویشی او چندان شهرت یافت که بیگمات سلطانی هم در آنجا رفته
شده بزیارت درویش مشرف شدند این دختر که از محبت کشته او دل خود کباب میداشت موقع وقت
جسته تنها بخدمت آن رسیده کلمات مهری بزبان آورد او گفت که مرا درویشی چنان ذوقی بخشید
که محبت تو فراموش گردیده بود و خدمت بحسنت دارد + عشق تو ای نگار فرزانه آنچنان کرد دلم
خانه که نماند جای تنهائی و تو تم بعد ازین تنهائی نکته افعالی که از مردم بدنیا میشوند نتیجه اند
که در آخرت شجر و ثمر خواهند داد و کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة
و بزرگی فرموده + از مکافات عمل غافل مشو + گندم از گندم بروید جو ز جو + نکته از ظلم اجتناب
کلی باید داشت که خود را در معرض تباهی خرابی می اندازد + بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید نکته مردم را باید که خوف عذاب و امید ثواب در حضرت
حق سبحانه و تعالی برابر داشته باشد چنانکه بزرگی فرموده + کسی کو قول یزدان را پذیرد
[illegible] فرموده [illegible] تا دگر [illegible] پوش و [illegible]

نمی آید پیچش نکته حضرت علی ابن ابی طالب رض فرموده اند ۵ أَعْجَبُ مِمَّنْ يُوقِنُ بِالْمَوْتِ فَكَيْفَ يَضْحَكُ ۱ ۞ وَمَنْ خُلِقَ مِنْ مَخْرَجِ الْبَوْلِ فَكَيْفَ يَتَكَبَّرُ نکته شبی دو کس به مکان غریب سرا اقامت گرفتند و باهم مؤانست نکردند تمام شب در بیداری بسر بردند صباح چون رخت سفر بستند یکی به دیگری مخاطب شده گفت که برای دزدیدن مال من تمام شب بیداری کردی مگر این چگونه سبقت می بردی که درین فن کمال میدارم دیگری با وی گفت که با من اینقدر فریبی مکن که تمام شب با کر خفی بسر کردی من که بهتر دانم المؤمن کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الْمُؤْمِنُ يَعْلُو وَلَا يُعْلَى نکته بزرگی فرموده ۵ شنیده ام که بدباغ گوسفندی گفت در آن زمان که گاو پیش به تیغ می برید سرای هر خس و خاری که خورده ام دیدم + سر انکه پهلوی چه خورد چه خواهی دید نکته شخصی زن کامل الجمال خود را بجای اسپرده در تلاش معاش سفر گزید مدتی بسر شد که از وی خبر و چیزی نرسید چون فاقه کشی آن زن عاصمه از حد گذشت شبی در سرای رفت کسی با وی رغبت نکرد مایوس برگشت و بر بستر مرگ افتاد صباح شوهرش باستماع کثیر در رسید حال زارش پرسید او ماجرای تمام آشکارا کرد مرد بخندید و گفت اگر ترا بجای اسپرده بودم چه اعصمت تو محفوظ نماندے و گاهی بر زن بیگانه نظر خود نه انداخته ام بر زن تو نظر دیگری چگونه افتادی نکته بزرگی فرموده ۵ دیروز پی گلاب گردیدم + پژمرده گلی بر آتشش دیدم + گفتم که چه کردی که گرفتار شدی گفتا که درین چمن دمی خندیدم نکته بادشاهی را سمن مفرط روداد طبیبانش از مداوا درماندند ناچار دیگر طبیبی طلبید چون او حاضر شد عرض کرد از قواعد طبیه دریافتم که زندگی حضور تا چهل روز باقیست بعد این مدت علاج کردن نتوانم شاه ازین سخن رنجید و شبانه روز بخوف مرگ می ماند بعد انقضای آن از طبیب گفت که اکنون علاجم کن طبیب تبسم کرد و گفت همین علاج بود که کرده ام اینک ببین که باندیشه مرگ لاغر شدی یا فربهی بادشاه چون بر خود نظر کرد از طبیب راضی شد و او را خوشنود ساخت نکته بادشاهی را خاری از ماهی در حلق خلید هیچ تدبیر نگذاشت پیرمردی گفت که از سلف شنیده ام که بر فلان مناره کسی در چاه بهدست اگر او زنده برآید بگیرانی

تواند ساخت بنا کند بدند حکیم آواز داد که اگر مرا بر می آرند بر من آب سرد بیار بریزند و اگر
نادانسته کنند بدید ده اند بیند بسازند همچنان زنده بر آورده پیش پادشاه بردند حکیم گفت دوائی
بجز اینکه از خون پسر خود غرغره کنی برای سلامتی پادشاه قبول افتاد طبیب از مهتمان این کار
مخفی منع ساخت که زینهار شاهزاده را نباید کشت خون شتر باید آورد چون شاه را نظر بر خون
افتاد و تصور خون پسر گریه در گرفت خار فرو رفت شاه پسر را سلامت دید مشکور حکیم شد از
سبب حبس او پرسید گفت که برای خانان پادشاه اخزاعا حریری می بافتم گنجشکی در سقف کاخ
خانه میداشت بران خار و خس می انداخت چون بخانه خود رفت خانه اش از گل بند کردم
پادشاه آن حریر پسندید منع کرد که برای دیگری مساز من خلاف آن کردم پادشاه اینچنین
سزای من کرد دانستم نوعی که با گنجشک کردم خدا با من کرد نکته بزرگی گفته که در دنیا پنج چیز
نمک بی پنج چیز دیگر خراب اول پادشاهی خوب ست اگر عدل ندارد همچون ابری بی باران ست
دوم فقیری خوب ست اگر صبر ندارد همچو طعام بی نمک سوم جوانی خوب ست اگر علم ندارد چون
خانه بی چراغ ست چهارم زن حسین و جوان خوب ست اگر شرم ندارد چون گلی ست که بوی
خوش ندارد پنجم توانگری خوب اگر سخاوت ندارد چون شجریست بی ثمر نکته حکیمی گفته که در آدم
پنج گوهر اند هر پنج را دشمنی ست اگر از آنها محفوظ داشت فرحت یافت اول گوهر ایمان ست
کفر دشمن آن دوم گوهر عقل ست خشم دشمن آن سوم گوهر حلم ست و کبر دشمن آن
چهارم گوهر سخاوت ست و بخل دشمن آن پنجم گوهر قناعت ست و طمع دشمن آن نکته لقمان حکیم
گفته هر که این ده خصلت سازد در دنیا عافیت یابد با حق بصدق با خلق با انصاف با نفس
به قهر با درویشان به لطف با بزرگان بخدمت با خوردان به شفقت با دشمنان بتحمل با دوستان
بمروت با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع نکته بزرگی فرموده صاحبدل آنست که موت
خود را هر دم یاد دارد و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک باشد و خوشخوی آنست که بد اندر
به نیکوی یاد کند هنرمند آنست که ترک یاوه طلبی هنر کند بلند همت آنست که در دولت و نکبت تغیری

درعا و تنش را نباید جوانمرد آنست که در حق مردم احسان کند و بر زبان نیارد و بخیل آنست که از
پیرایهٔ علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و دانا آنست که باقتضای وقت کار کند بینا آنست که
عیب خود ببیند و بر هنر دیگران ناظر باشد صاحب سخن آنست که هر چه گوید سنجیده گوید خوشوقت
آنست که بفوت مقاصد دنیا ملول نگردد و آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد بی غم آنست
که هیچکس را نیازارد و زنده آنست که قوای غضبی و شهوی را مغلوب سازد و مرده دل آنست
که از خودبینی و خودپرستی وا نرهد نکته حکیم افلاطون گوید که بر سه کس ترحم باید کرد اول دانائی که محکوم
جاهل باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم ضعیفی که بنده قوی باشد نکته صاحب دل گفته
که حکیم نباید شمرد آنرا که بلذتی از لذات دنیا شادان شود و باید شکیبی از مصیبت های دنیا اندوهگین
گردد نکته حکیم ارسطو گفته که نشان زندگی شایسته چهار است گفتار نیک عمل نیک نیت نیک
صحبت نیک نکته جائیکه سخن خوب را قدر نباشد در انتقام خموشی به از گفتار است نکته نهادن
شخص خویش سبک است و دوست دیگران چگونه باشند نکته مصلحت بدرنگ است و کار بسرعت
نکته بقراط حکیم گفته که هر که از هوسان شرمی دارد نفس او قدری ندارد نکته بطلیموس گفته که نصیحت
آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او دیگران پند گیرند نکته بهترین شکار
پادشاهان صید دلهای رعیت است نکته بزرجمهر گفته که آنچه در دست نیست نمیدانم که از بهر
کیست و آنچه نصیب نیست نمیدانم که در دست کیست نکته زندگی ضائع کسیست آنکه
که نیکی کردن تواند و نکند نکته بقراط حکیم گفته چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسا
یه بد زنان بد نکته بزرگی فرموده که در دنیا چهار چیز سخت اند و چهار چیز دیگر سخت تر شوند اول پیری
سخت است تنهائی و بیکسی سخت تر دوم بیماری سخت در سفر و غربت سخت تر سوم قرض
سخت است و مفلسی سخت تر است چهارم سفر سخت و پیاده روی سخت تر نکته ارسطو گفته
شش چیز بی شش چیز ممکن نیست مال و دنیا بی نخوت موافقت هوای محبت مجالست زنان
بی کیفیت عیش نه بی مذلت مصاحبت بدان بی ندامت ملازمت سلطان بی آفت نکته

افلاطون گفته که آدمیان بر چهار نوع اند اول آنکه بگویند و بکنند دوم آنکه بگویند و نکنند سوم آنکه نگویند و بکنند چهارم
آنکه نگویند و نکنند نکته کریم عاشق گدا است و گدا عاشق کریم اگر گدا را صبر بودی کریم بر در او آمدی و اگر کریم را
صبر بیش بودی گدا بر در او نرسیدی اما صبر گدا کمال گدا است و صبر کریم نقصان کریم است اقوال
حضرت خواجه معین الحق والدین چشتی سنجری اجمیری قدس الله سره العزیز فرمود دل عاشق آتش زده
محبت است هرچه در وی فرو آید آنرا بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتش بالاتر از آتش محبت نیست فرمود
از آب روان جویها می آواز می بر می آید چون بدریا رسد ساکت شود فرمود شنیدم از زبان مبارک
خواجه عثمان هارونی قدس الله سره که خدا تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب باشند
نابود گردند فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره در هر کس که این سه
خصلت باشد بتحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا
دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار
نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آنزمان باشد که فرشته چپ او هیچ گناهی
بر وی ننویسد فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره شنیدم که مرد مستحق فقر آنگاه شود
که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشد و بترسد که دوست براند
فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند همگی عالم را و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود
ببینند مولف گوید که در دو انگشت و میان آن صورت لا پیدا میشود پس عارف بآن مرتبه همه را
لا بیند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخنی کند جواب از وی شنود فرمود کمترین درجه
عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که صفات حق
در وی بود که اگر کسی بر وی بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود شمار گناه چندان ضرر ندارد که
ضرر منی و خوار دانستن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناختن
حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف
یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هرچه در دل دارد از دل بر آرد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است

فرمود شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست
که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هیچ
نزد او حاجت آرد محروم باز نگردد فرمود عارف در راه محبت کسی ست که از هر دو جهان دل بر داشته باشد
فرمود عزیزترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان از
درویشان جدا گردند الا آنکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بتحقیق کسی ست که رنج و محنت از خلق گیرد و
از کسی شکایت نه و با کسی حکایت کند فرمود که عارف ترین حق آن بود که از خلق متحیر باشد فرمود علامت عارف
دوست داشتن مرگ ست و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی چون زنده گرداند
محبان خود را بانوار خویش آن رویت ست فرمود اهل محبت کسانی اند که بی واسطهٔ غیر سخن دوست شنوند
فرمود که عارف کسی ست که چون بامداد بر خیزد از شب یادش نیاید فرمود فاضلترین اوقات آنست که
از وسواس خاطر رسته باشد فرمود علم حق بحریست محیط و معرفت بنده جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا
علم خدا بی است و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم
روشن ست فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک شوند مگر بقربان برداری در نماز زیرا که معراج
مومن همین نماز ست فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نکتہ ایک بادشاہ نے ایک لکڑی ایسی سیدھی طلب کی کہ بدون اصلاح آدمی کے جڑ سے نوک تک سیدھی ہووے جب وہ لکڑی قریب لائی گئی بادشاہ بشاشت سے معہ جمیع خاصان اوسکے دیکھنے کو اوٹھا خاصان خسروی مین ایک صاحبدل تھا وہ رونے لگا بادشاہ نے پوچھا کہ اسوقت تمکو رولائی کس وجہ سے آئی اوسنے کہا کہ لکڑی کی سیدھائی ایسی ہی کہ آپ سا بادشاہ اوسکی پیشوائی کو آیا افسوس کہ اگر مجھ مین راستی واقع ہوتی اوسکے جیسی تبھی تو پاک خداوند حقیقی کا نزول فرمانا نکتہ نصیرین منصور نے فرمایا کہ خالق کے ساتھ آشنائی کم رکھو کہ اگر قیامت کے دن تمکو رسوائی پیش آوے تو نہ پہچانین کہ زیادہ شرمساری ہوگی نکتہ درویش کو دو چیز شکستہ چاہیے دل و نفس اور دو چیز مستحکم چاہیے ایمان و اعتقاد نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ وہ حجرہ نشین بہتر ہی کہ اپنے تئین حجرہ بناوے اپنے دل کو حجرہ نشین کرے نہ وہ کہ چار دیوار حجرہ مین اپنے تئین قید کرے نکتہ منقول ہی کہ پانچ خصلت لڑکون مین ہین اگر بڑون مین ہون تو ابدال کے درجہ کو پہونچ جاوین ایک غم و فکر روزی کی نہین رکھتے دوسرے جب بھوکے ہوتے ہین تو خدا کا گلہ نہین کرتے تیسرے جب آپس مین لڑتے ہین تو کینہ و بغض قائم نہین رکھتے چوتھے جب ڈرتے ہین تب آنکھ سے آنسو بہاتے ہین پانچوین روزی کا ذخیرہ نہین کرتے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ توحید یہ نہین کہ خدا کو ایک جانو بلکہ یہ ہی کہ تم سوای خدا کے دوسرے کے ساتھ نہ ہو نکتہ ایک درویش

پوچھا کہ کس چیز کا ترک کرنا زیادہ مشکل ہی کہا کہ خواہش نفسانی کا نکتہ ایک صاحبدل سی پوچھا کہ تم کیسے رہتے ہو کہا کہ ہر روز ایک منزل اپنی موت سے نزدیک ہوتا جاتا ہوں نکتہ ایک روز رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا ایک کوچہ میں جلدی جلدی چلی جاتی تھیں ایک ہاتھ میں آگ دوسرے ہاتھ میں پانی حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ نے پوچھا اے بی بی یہ کیا حال ہی کہا چاہتی ہوں کہ پانی دوزخ میں ڈالوں آگ بہشت میں تا کہ ہر عابد خدا کی عبادت خالص کری نہ خوف دوزخ و امید بہشت سے نکتہ ایک فقیر سر و پا برہنہ بیٹھا تھا بادشاہ اوسکے پاس پہونچا کہا کہ ہمسے کچھہ مانگو اوسنے کہا کہ مکھیاں مجھے تنگ کرتی ہیں بادشاہ نے کہا کہ مکھیاں میرے حکم میں نہیں ہیں فقیر نے کہا کہ جب تمھاری حکم میں مکھیاں تک نہیں ہیں تو تمسے کیا مانگنا ہے نکتہ ایک شخص ایک فقیر کے پاس گیا اور کہا کہ چندی آپکی خدمت میں رہنا چاہتا ہوں فقیر نے کہا کہ جب میں نہونگا تب کسکے پاس رہوگے اوسنے کہا کہ اپنے خدا کے پاس رہونگا فقیر نے کہا کہ تم جانو کہ میں نہیں ہوں ابھی سی اپنی خدا کی پاس رہو نکتہ ایک طالب نے ایک فقیر سی پوچھا کہ کس راہ سی خدا تک پہونچوں اوسنے کہا کہ کس راہ سے کہ تجھے پہونچا نے پائے نکتہ ایک نے فقیر سے پوچھا کہ کیوں تنہا بیٹھے ہو اوسنے کہا کہ اب البتہ تنہا ہوا کہ جب تم آئے و خدا کی ذکر سی باز رہا نکتہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا سے پوچھا کہ تم ابلیس کو دشمن جانتی ہو یا نہیں کہا کہ میں دوست کی مشغولی سی اسقدر فرصت نہیں پاتی ہوں کہ دشمن یاد آوے نکتہ ایک فقیر سے پوچھا کہ کیسے رہتے ہو اوسنے کہا کہ جیسا خدا رکھتا ہی کہا کیسا رکھتا ہے کہا جیسا کہ چاہیے نکتہ ایک ظالم نے ایک درویش کی کپڑے لٹے چھین لیے کسی نے پوچھا کہ کیسے ہو کہا کہ خوش ہوں پوچھا کہ لوٹ گئے ہو خوشی کیسی کہا کہ ایمان میری پاس ہی وہ نہیں لوٹا نکتہ ایک بادشاہ قبرستان میں گیا دیکھا کہ ایک فقیر دیوانہ وار پھر رہا ہی پوچھا کہ آبادی میں کیوں نہیں آتے کہا کہ جو آبادی میں ہیں وہ بھی یہیں آتے ہیں نکتہ ایک شخص نے اپنی عورت سے کہا کہ میں سفر کو جاتا ہوں تمہاری واسطے کسقدر نفقہ چھوڑ دوں کہا جتنے دنکی میری زندگی ہو

زندگی بہرسے ہاتھہ نہیں ہی کہا کہ روزی بھی تمہارے ہاتھہ نہیں ہی نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ ایک بیابان میں کنوئیں پر پیاسے پہونچے ڈول رسی نہ ملی کہ پانی کھینچتے ناچار بیٹھے ناگاہ چند ہرن آئے اور کنوئیں میں دیکھا آسمان کیطرف دیکھا فی الفور پانی جوش کرکے لب کنوئیں تک پہونچا ہرنی خوب آسودہ ہو کر چلی گئی ابراہیم ادہم نے بھی ہاتھہ بڑھایا پانی نیچے جاتا رہا ابراہیم ادہم نے کہا اے خدا تعالی حیوانونکے واسطے پانی اوپر کر دیا جب میں نے چاہا تب پھر نیچے کر دیا میں پیاسا رہا ندا آئی کہ تیری نظر ڈول رسی پر تھی و حیوانونکی توقع میرے کرم و قدرت پر تھی نکتہ ایک فقیر محتاج نے حضرت موسیٰ سے کہا کہ مجھے ہمیشہ روزی قلیل پہونچتی ہے میری تمام عمر کی روزی خدا سے یکبارگی مجھے دلوا دو کہ میں بھی ایک روز خوب کھاؤن اور لوگونکو کھلاؤن حضرت موسیٰ کی دعا قبول ہوئی ایک روز فقیر کو روپیہ پیسا بہت ملگیا خوب اچھے اچھے کھانے پکوائے بہت سے لوگونکو کھلائے دوسرے دن جب حضرت موسیٰ آئے اوس فقیر کے یہان وہی سامان دیکھا تب متحیر ہوئے ندا آئی کہ فقیر جب سب مہمانونکو کھلا چکا تو اوسکے پاس صرف ایک ٹکڑا روٹی باقی تھی کہ وہی روزی اوسدن اوسکی قسمت میں تھی اوسنے کھائی فقیرون نے اپنی روزی اوسکے دسترخوان پر کھائی آج اپنی روزی پھر کھا دیگا ۔ شعر شکر بجا آر کہ مہمان تو + روزی خود میخورد بر خوان تو نکتہ موسی علیہ السلام نے ایک روز مناجات میں کہا کہ الہی ایک چیز جو کچھ میرے ہے وہ درویشی میں ہی تیری نہیں ہی ندا آئی کہ وہ کیا ہی جو تیری ہی میری نہیں ہی عرض کیا کہ میرے تجھ سا خدا ہی تیرے تجھ سا نہیں نکتہ موسی علیہ السلام نے دعا کی کہ یا الہی زبان خلائق کی میری شکایت سے بند کر ندا آئی کہ جو کچھ میں نے اپنے واسطے نہیں کیا وہ اپنے واسطے امید رکھتے ہو نکتہ منقول ہی کہ حضرت موسی علیہ السلام کا حال خدا کیساتھہ ایسا تھا جیسا لڑکے کی ماں مجھکو مارتی ہی تو بھی اوسکا اوسی مانکے پیرون میں لپٹتا ہی بیت وصالی دلبران یار جانسوز + محبت را ازان کودک بیاموز + کہ با وی ہر چہ جور و تند خو تیز زد + ہمان در دامن مادر گریزد نکتہ ایک ہندو نے ایک عالم سے پوچھا کہ خدا تعالی ہندو ہی یا مسلمان جواب دیا کہ اگر ہندو ہوتا تو گائے کو نہ مارتا کہ ہندوؤنکے نزدیک یہ بڑا پاپ ہی کہ

نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ مینے چار ہزار کتاب سے چار باتین منتخب کی ہین ایک خدا کی بندگی و
اطاعت کرو ورنہ اوسکی دی ہوئی روزی نہ کھاؤ دوسری خدا کی مرضی پر اوسکی دی ہوئی روزی پہ
راضی ہو ورنہ دوسرا خدا ڈھونڈھ جسکو زیادہ دیوے تیسری جو خدا نے منع کیا ہو اوس سے باز رہو ورنہ
اوسکے ملک سے باہر جاؤ چوتھے اگر گناہ کا ارادہ کرتے ہو تو ایسی جگہ ڈھونڈھو جہان خدا نہ دیکھے
ورنہ گناہ سے باز رہو نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ جو گناہ غلبہ خواہش نفسانی سے ہووے اوسکی بخشش
کی امید ہے جیسا حضرت آدم علیہ السلام سے گیہون کا کھانا ہوا اور جو گناہ تکبر و نخوت سے ہووے
امید اوسکی بخشایش کی نہین ہے جیسا کہ ابلیس کا سجدہ نہ کیا آدم کو نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ اپنا
فائدہ چاہنا دوسریکو نقصان سے معصیت ہے اور اپنا فائدہ دوسرونکے فائدے کے ساتھ کرنا علو
ہمت ہے اور صرف اپنے فائدہ پر نظر رکھنا خصلت ہے نکتہ چھ چیز بغیر چھ چیز کے فائدہ نہین دیتا
ایک قول بے عمل کے دوسرے دوستی بے تجربہ کے تیسرے علم بے صلاحیت کے چوتھے مال
بے تجارت کے پانچوین صدقہ بے نیت کے چھٹے زندگانی بے صحت کے نکتہ ایک درویش
نے فرمایا ہے کہ سفر دو ہین ایک دنیا کا دوسرا آخرت کا اور ہر سفر کو توشہ درکار ہے دنیا کے سفر کا
توشہ اپنے ساتھ لیجانا چاہیے اور آخرت کے سفر کا توشہ پیشتر سے بھیجنا چاہیے نکتہ ایک درویش کو
طعام لذیذ کھاتے دیکھکر ایک نے کہا کہ ایسا کھانا زاہدون کے لائق نہین ہے درویش نے جواب دیا کہ مین
دنیا مین مہمان ہون مہمان کے روبرو جو کھانا آوے کھانا چاہیے نکتہ منقول ہے کہ کتون مین سات
عادت کاملونکی ہین اول گرسنہ رہنا عادت صالحان دوسرے رات کو نہ سونا عادت زاہدان
تیسرے اپنے مالک کا ساتھ نہ چھوڑنا باوجود جور و جفا و زد و کوب کے عادت مریدان چوتھے
اگر اوسکی جگہ سے اوٹھا دیا جاوے تو جگہ اپنی چھوڑ دینا علامت رضا پانچوین اگر دیر تک مارا جاوے
اور پھر بلایا جاوے تو دور کرنیکا کینہ نہ رکھنا علامت تسلیم کی ہے چھٹے جب وقت کھانا کھانے کے
آتا ہے دور بیٹھتا ہے اور منتظر رہتا ہے علامت مسکینان ساتوین جو کوئی اوسپر التفات کرے اوسکے
پیچھے دوڑنا علامت محبان نکتہ لقمان حکیم نے کہا کہ مین نے چار سو کتاب سے چار باتین پائی

دو یاد رکھنیکی ایک خدا تعالی دوسرے اپنی موت اور دو بھولا دینی کی ایک جو کسیکے ساتھ نیکی کی ہو
دوسرے جو کوئی تمھارے ساتھ بدی کرے نکتہ منقول ہی کہ کسی لئیم کے پاس حاجت لیجانا
اوس سی زیادہ سخت ہی کہ اپنی موت کے واسطے زہر ہلاہل پینا پڑے یا شیر گرسنہ سے مقابلہ کرنا
پڑے نکتہ افلاطون حکیم نے کہا کوئی زخم بڑا اس سے نہین ہی کہ کسی لئیم سے کوئی خواہش کیجیے
وہ نہ دیوے اور نہ اس سے زیادہ کوئی رسوائی ہی کہ کوئی بزرگ کسی سفلہ کی پاس جانا چاہی یا فی
نہ پاوے نکتہ اگر اپنے دوست کو اپنے دشمن کی ساتھ دیکھو تو ناخوش نہو کیونکہ دوست تمھارا
کبھی نہ چاہیگا کہ تمکو مضرت پہونچے اور اگر اسقدر اعتماد اوس دوست پر نہین ہی تو اوسکو دشمن جاننا
چاہیے نکتہ ایک حکیم نے کہا کہ چار چیز سے بے چار چیز کے امید نرکھا چاہیے ایک امید ثواب
آخرت کی بے ریاضت و عبادت کے دوسرے امید لطف محبوب کی بدون اپنی الحاحت و
والحاح کے تیسرے امید علم کی بدون تکلیف و محنت گوارا کرنیکے چوتھے امید وفاداری کی دوستونکی
بدون ادائے اونکے حقوق کے نکتہ منقول ہی کہ درویش بے معرفت مثل دیدہ بے نور کی ہی
عالم بے تقوی مثل آب شور کے ہی تونگر بے احسان مثل درخت بے میوہ کی ہی سلطان بے نصیحت
مثل سوداگر بے پونجی کے ہی نکتہ ایک نے پوچھا کہ کتا ہندو ہی یا مسلمان اوس نے جواب دیا
کہ اگر مسلمان ہوتا تو اپنے ساتھ دوسرے کتون کو کھانے دیتا نکتہ ایک شخص نے ایک عالم سے
پوچھا کہ یہ مسئلہ مشہور ہی کہ تیسرے فاقہ حرام حلال ہوجاتا ہی وہ کون حرام ہی کہا کہ سوال حرام
ہے حلال ہوجاتا ہی نکتہ ایک شخص گلاب کا پھول ایک درویش کے پاس لے گیا کہا کہ
آپ کہان یہ حدیث نبوی صحیح ہی کہ صحبت سے تاثیر ہوتی ہی اسکی لکڑی پتی مین تو نہین ہی جو
پنکھڑی مین خوشبو ہے درویش نے ایک ڈبیا دی کہ لکڑی و پنکھڑی سب علیحدہ کرکے
اسمین رکھدو کل جواب دونگا جب دوسرا روز آیا تو اوسکی لکڑی دی کہ سونگھو خوشبو ہے
یا نہین جب کہا کہ خوشبو ہی درویش نے جواب دیا کہ جب دونون لوٹ کر یعنی خودی کو چھوڑ کر ملین
تب اثر آتا ہی نکتہ درویشی و گدائی مین یہ فرق ہی درویش وہ ہی کہ دنیا ترک کرے گدا وہ ہے

کہ جسکو دنیا ترک کرے نکتہ منقول ہی کہ ایک شخص لعل کیواسطے کہان کہودتا تہا اوسمین ایک تختی نکلی اوسپر پانچ سطر سونے سے لکہی تہین اول جسکے جورو نہین اوسکو آرام بدن نہین دوسرے جسکے بیٹا نہین اوسکی آنکہہ مین نور نہین تیسرے جسکے بہائی نہین اوسکو قوت بازو نہین چوتہے جسکے زر نہین اوسکو آبرو نہین پانچوین جسکے کچہہ نہین اوسکو کچہہ غم نہین نکتہ سردار سب نیکیونکا علم ہی جڑ سب آفتونکی زبان ہی اور دواسپ گناہونکی آنکہ ہی نکتہ چار چیزونکا نتیجہ برا ہی ایک انہا کا نتیجہ رسوائی دوسرے غصہ کا نتیجہ پشیمانی تیسرے بدگوئی کا نتیجہ دشمنی چوتہے کاہلی کا نتیجہ خواری نکتہ منقول ہی کہ جب سے تمنے طمع کی اوسکے تم فقیر ہوے جسکے ساتہہ تمنے احسان کیا اوسکے تم امیر ہوے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ قبل اسکی تمہارے بوے دل کی آتی تہی اب دل سے بوے پتہر کی آتی ہی نکتہ اللہ تعالی تین طائفہ کو دوست اور تین طائفہ کو زیادہ دوست رکہتا ہی ایک پارسا کو دوست و جوان پارسا کو زیادہ دوست دوسرے متواضع کو دوست و توانگر متواضع کو زیادہ دوست تیسرے سخی کو دوست و مفلس سخی کو زیادہ دوست اور تین طائفہ کو دشمن اور تین طائفہ کو زیادہ دشمن رکہتا ہی ایک فاسق کو دشمن بوڑہے فاسق کو زیادہ دشمن دوسری متکبر کو دشمن و فقیر متکبر کو زیادہ دشمن تیسرے بخیل کو دشمن و توانگر بخیل کو زیادہ دشمن رکہتا ہی نکتہ ایک صاحبدل نے خدا سے مناجات کی کہ الٰہی کیا خواہش ہی ندا آئی کہ مین کسی چیز کی پرواہ و حاجت نہین رکہتا مگر عجز و انکسار کو پسند کرتا ہون اور کہ مین خود نہین رکہتا ہون نکتہ میران بائی زن بادشاہ تہی ایکبار درویش کے دیکہنے کو جانا چاہا درویش کو خبر ہوئی اوسنے کہا کہ مین عورتون کا منہ نہین دیکہتا میران بائی نے سنکر نعرہ مارا کہ افسوس اس درویشی پر کہ اتنک مرد و عورت کا خیال ہی درویش کو یہ سنکر حالت کمال کی ہوگئی نکتہ افسوس اوپر ہی کہ اگرچہ ہم کو عمر عزیز جانتی ہین مگر عمر کو عزیز نہین رکہتے جس چیز سے کچہہ حاصل نہین ہی اوسمین صرف کرتے ہین جس چیز سے فائدہ دوام ہی اوسمین صرف نہین کرتے نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم شکار کو گئے تہے پلٹ کر دیکہا تو لونڈی کو اونکے پلنگ پر سوتے پایا اوسکے کوڑے لگوانا شروع کیے وہ ہنسنے لگی پوچہا کیون ہنستی ہے

کہا مین ایک لحظہ اس پلنگ پر سوئی میرے آقا نے کوڑے لگوائے جو ہمیشہ اسپر سوتا ہے
نجانیے اوسکا آقا کیسی جزا دیوے ابراہیم ادہم کی دلپر خوف خدا غالب ہوگیا ترک سلطنت کیا
نکتہ ایک بادشاہ نے اپنی لڑکی کو ایک زاہد کے ساتھ نکاح کرکے رخصت کردیا لڑکی نے
خشک روٹی گھر مین دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی زاہد نے کہا کہ کل روٹی باقی رہی تھی آج کیواسطے رکھ چھوڑا
لڑکی گھر سے باہر چلی زاہد نے کہا کہ مین تو جانتا تھا کہ بادشاہ کی لڑکی درویش کی گھر مین کیونکر
رہیگی لڑکی نے کہا کہ مین درویشی سے نہین جاتی ہون بلکہ اس سبب سے کہ باپ میرا
کہتا تھا کہ کسی زاہد خدا پرست کو لڑکی دونگا تم کیسے شخص خدا پرست ہو کہ خدا کی رزاقی پر اعتماد
نہین رکھتے نکتہ ایک درویش مکہ معظمہ کیطرف پیر کیے لیٹا تھا ایک شخص نے کہا اسطرف
خدا کا گھر ہے پیر نکر درویش نے کہا جدھر خدا کا گھر نہووے اوسیطرف میرے پیر کردو نکتہ
فقیری یہ ہی کہ خاموشی مین فکر آخرت کری گویائی مین ذکر الٰہی کرے اور اپنے عیبون پر نظر رکھے
نکتہ درویشی یہ ہی کہ کسی چیز پر طمع نکری اگر اوسکو دیوین منع نکری اگر لیوی تو جمع نکری
جوانمرد وہ ہی کہ جو رنج دینیکے لائق ہووے اوسکو رنج دیوے آزاد وہ ہی کہ کسیکے رنج دینے سے
رنجیدہ نہووے بدبخت وہ ہی کہ علم سیکھے عمل نکری یا عمل کری خلوص دل سی نکری اور نصیحت
سنے مگر قبول نکری نکتہ اگر آدمی خود بین نرہیگا خدا بین ہوگا نکتہ دوست کی صفت یہ ہے
کہ صحبت مین ملال کی بات نکری مفارقت مین فراموش نکری رنج و تکلیف مین مزاج تبدیل
نکری حاضر و غائب یکسان رہی نکتہ وہ سچا دوست یا دشمن اپنا ہونا اپنی دل سے معلوم ہوتا ہے
نکتہ مریض جبتک کھانے مین لذت نہین پاتا صحت نہین جانتا عاشق کو جبتک محبوب
نملی آرام نہین لیتا مرد جبتک دشمن سی بیخوف نہین ہوتا دم آرام سی نہین مارتا نکتہ جو شخص لوگونکی
ساتھ اخلاق و مدارات نہین رکھتا اوسکے بہت دشمن ہوجاتی ہین اور جو شخص اپنی دوستونکی
مدارات نکریگا دوست بھی اوسکا دشمن ہوجاویگا اور جو اپنے دوستونسے موافقت نرکھے اوسکو
دوستونکی مخالفت سی اندیشہ رکھنا چاہیے نکتہ عقلمند وہ شخص ہی کہ اگر ایک عالم اوسکا دشمن

ہوتی تب تو اوسکے ساتھ دشمنی نکرے اور اگر دوست ہزار ہون دشمن ایک ہو تب بھی دشمن زیادہ
جانے دوست تو نکتہ اگر آدمیونکو نصیحت کرنا چاہو تو اول اپنے تئین نصیحت کرو اگر تمھارا دل نصیحت
تمھاری مان لیوے تو دوسرونکو نصیحت کرو ورنہ خدا سے شرم کرو تھوڑا علم عمل کرنے سے بہت ہے اور بہت
علم عمل نکرنے سے تھوڑا ہے نکتہ چار باتین چار گروہ کو خراب کرتی ہین امیرونکو بخل عالمونکو بےعملی عورتونکو
بےشرمی مردونکو دروغ گوئی نکتہ تعجب ہے اون لوگون پر جو جانتے ہین کہ آخرت بہتر دنیا سے ہے
مگر آخرت کے کام نہین کرتے اور دنیا مین مصروف رہتے ہین اور جو جانتے ہین کہ خدا تعالی ضامن
رزق کا ہے مگر بھروسا اوسپر نہین کرتے نکتہ ایک عورت ایک عالم کے پاس حاضر ہوئی کہا کہ میرا بیٹا شیرینی
کھانیکی عادت رکھتا ہے مجھے اوسکے کھلانیکا مقدور نہین ہے آپ اوسکو نصیحت کرین فرمایا کہ تین
روز کے بعد نصیحت کرونگا کسی مصاحب نے پوچھا کہ یہ وعدہ کیون کیا گیا فرمایا میری بھی عادت شیرینی
کھانیکی ہے جبتک کہ مین نچھوڑونگا میری نصیحت مین اثر نہوگا نکتہ تین بات کی قدر تین گروہ خوب
جانتے ہین قدر جوانی کی بوڑھے قدر صحت کی مریض قدر نعمت کی محتاج نکتہ محتاج کو چاہئے کہ تنگدستی کا
شاکی نہو صبر کیا کرے تاکہ جیسا نعمت دنیا سے بےنصیب ہے نعمت آخرت سے بھی محروم نہو نکتہ آدمی
دو چیز سے مرکب ہے جسم نفس جسم جبتک زندہ ہے پاک ہے جب مرا پلید ہے نفس جبتک زندہ ہے پلید ہے جب مرا تب
پاک ہے پس عاقل وہ ہے کہ زندگی مین اپنے نفس کو پاک رکھے نکتہ جو کوئی زیردستون پر ظلم کرتا
آخر خود بھی زبردست کی پنجہ مین گرفتار ہو جاتا ہے نکتہ پوچھا لقمان حکیم سے کہ تم ایسے اعلی درجہ کو
کیونکر پہونچے کہا تین چیز سے ایک سچ کہنا دوسرے اکثر خاموش رہنا تیسرے بدونکی صحبت سے حذر کرنا
نکتہ زندہ وہ شخص ہے جو اپنے تئین مردہ جانے مردہ وہ ہے جو اپنے تئین زندہ سمجھے نکتہ ایک امیر نے لیلی کو
دور سے دیکھا اپنے نزدیکونسے کہا کہ یہ لیلی نہین ہے لیلی نے سن لیا کہا کہ اے امیر مین تو لیلی ہون مگر تو مجنون
نہین ہے جو لیلی کو پہچانتا نکتہ پانچ چیز کو اگر پانچ چیز پر اختیار کرینگے مرد نیک درجے کو پہونچے درویشی کو
تونگری پر بھوک کو آسودگی پر فروتنی کو زبردستی پر ذلت کو عزت پر تواضع کو تکبر پر نکتہ مال دنیا
مجبور ہے جسکے پاس ہو وہ اوسکی تعظیم کرتے ہین جسکے پاس نہین ہوتا اوسکی طرف توجہ نہین کرتے نکتہ مرد کو

وہ ہی کہ جو کوئی اپنے ساتھ بدی کرے اوسکے ساتھ نیکی کرنا جو کوئی اپنی سی توڑے اوسکے ساتھ ملنا جو کوئی اپنے تئین نا امید کرے اوسکو حلقۂ احسان مین لانا نکتہ گناہ جس کسی سے ہو وہ ناقص ہے مگر عالم سے گناہ ہونا زیادہ تر ناقص ہے اسواسطے کہ علم ہتیار ہے لڑائی کا شیطان سے یہین دشمن کے سامنے ہتیار چھوڑ دینا بڑی شرم کی بات ہے نکتہ دوست جفا کرنے سے دشمن ہوتا ہے اور دشمن احسان کرنے سے دوست ہوتا ہے پس اگر دشمن کو دوست نہ بنا سکے تو دوست کو بھی دشمن نہ بنانا چاہیے نکتہ حضرت معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ کا ایک وقت وضو شکست ہوگیا فوراً خاک سے تیمم کرنے لگے کسی نے کہا کہ تالاب نزدیک ہے فرمایا کہ مجھے اسقدر اعتماد نہین رکھتا ہون کہ تالاب تک پہونچون نکتہ ایک زاہد نے ستر برس تک عبادت کی ایک وقت اپنی نفس پر عتاب کیا کہ اگر میری طاعت مین اخلاص ہوتا تو عبادت میری مستجاب ہوتی الہام ہوا کہ عتاب تیرا ایک ساعت کا اپنی نفس کے ساتھ بہتر عبادت ہزار سال سے ہے نکتہ شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ سے پوچھا کہ بدترین آدمی کونسا ہے فرمایا کہ گناہ کرے بامید عفو کے اور توبہ نکرے بامید زندگانی کی نکتہ ایک درویش پورے وزن کا روپیہ گھر سے بازار لیگیا کہ کچھہ چیز خرید کرے بازار مین روپیہ تولا گیا کم وزن نکلا درویش زار زار رونے لگا پوچھا کیون روتا ہے کہا کہ آج گھر کا پورا روپیہ بازار مین کم نکلا کل دنیا کی ایمان کیا قیامت مین کیونکر پورے نکلینگے نکتہ حضرت موسی علیہ السلام نے ایک چرواہے کو جنگل مین دیکھا اوس سے فرمایا کہ علم کے مسئلے سیکھو اوسنے کہا کہ پانچ مسئلے مجھے یاد ہین پانچ اور مجھے سکھلا دیجیے فرمایا کہ پانچ مسئلے جو یاد ہین بیان کرو اوسنے کہا کہ جبتک سچ ہے جھوٹ نکہون جبتک بندگی ہے گناہ نکرون جبتک خالق سے خدمت مخلوق نہ کرون جبتک حلال ہے حرام نکھاون جبتک ناک صفت ہے غیبت نکرون فرمایا یہی پانچ مسئلے کافی ہین نکتہ شیخ فریدالدین عطار اپنی دوکان پر تھے ایک فقیر نے ایک دینار کا سوال کیا فرمایا کہ دینار نہین ہے فقیر نے کہا کہ خدا کی راہ پر ایک دینار نہین دیجاتی جان کیسے دیجائیگی فرمایا جسطرح تم دوگی فقیر نے کاسہ اپنا سر کے نیچے رکھہ لیا جان بحق ہوگیا شیخ نے بھی اپنی سب دوکان براہ خدا لٹا دی اور جنگل کی راہ لی نکتہ ظریفون نے رابعہ بصری سے کہا

کچہ عیب عورتون مین ہین وہ مردون مین نہین ہین فرمایا بیان کرو کہ وہ کون عیب ہین کہا کہ
گواہی دو عورتون کی ایک مرد کی گواہی کے برابر ہے دوسرے عورتونکو کبھی پیغمبری نہین ہوئی
تیسرے ناقص العقل کہی گئی ہین چوتھے دین اونکا ناقص ہے کہ ہر مہینہ مین تین چار روز تک عبادت
نہین کرسکتی ہین رابعہ بصری نے فرمایا کہ چند عیب مردون مین بھی ہین جو عورتون مین نہین پایا
ایک مخنث ہونا مردونکو مخصوص ہے عورتونکو دوسرے کسی عورت نے دعوی خدائی کا نہین کیا
تیسرے پیغمبر عورتونکے پیٹ سے پیدا ہوے چوتھے مرد تلاش معیشت مین مبتلا پھرتے ہین عورتین
گھر مین بیٹھی صرف کرتی ہین یہ عورتونکی عزت و بزرگی ہے نکتہ ایک شخص نے سفر جانیکے وقت
اپنی بادشاہ کو کہا کہ میرے حق مین دعا کرو اوسنے کہا کہ خدا تجکو ایسا اچہا رکہے کہ تو مجھے یاد نکرے
حکایت ایک شخص نے ایک بزرگ سے پوچہا کہ مجھے تین باتون پر یقین نہین ہے ایک تو یہ کہ
علما کہتے ہین کہ خدا تعالی موجود ہے نظر نہین پڑتا دوسرے یہ کہ ہر فعل خدا کی طرف سے ہے تیسرے شیطان
آگ سے پیدا ہے دوزخ کی آگ سے کیونکر اوسکو ضرر پہونچیگا جب سب کچہ خدا کرتا ہے آدمی پر کیون
عتاب کیا جاتا ہے بزرگ نے ایک اینٹ زور سے اوسکے سر پر ماری وہ فریاد حاکم شہر کے پاس لیگیا اور
بزرگ کو طلب کیا بزرگ نے کہا اسنے مجھسے تین سوال کیے تھے اوسکا یہ جواب دیا ہے حاکم نے تحقیق
پوچہا سوال سنا بزرگ نے جواب دیا کہ یہ دعوی کرتا ہے کہ مجھکو درد موجود ہے لیکن درد اپنا دکھلا دیوے
ورنہ جیسا درد موجود ہے نظر نہین آتا ویسا ہی خدا موجود ہے دکھلائی نہین دیتا جیسے دوسرا سوال
بیان کرتا بزرگ نے کہا کہ یہ بھی مٹی سے بنایا گیا اور اینٹ بھی مٹی سے بنائی گئی جیسا اسکو اینٹ سے
اذیت ہوئی ویسا ہی شیطان کو بھی آگ سے ہوگی جب تیسرا سوال ظاہر کیا تب بزرگ نے فرمایا کہ یہ
کہتا ہے کہ جو خدا کرتا ہے پھر بندیکا کون قصور ہے تو میری نالش کرنیکو کیون آیا حاکم نے شخص کی
حماقت پر نفرین یا بزرگ کی عقل پر آفرین کی کہ ایک حرکت مین تینون سوال کا جواب شافی دیدیا نکتہ
سلطان بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ تین باتون نے میرے دل پر نہایت اثر کیا اول یہ
ایک لڑکا چراغ روشن لیے جاتا تھا مینے پوچہا کہ اس چراغ مین روشنی کہان سے لایا اوسنے چراغ بجھادیا

اور کہا کہ اے شیخ بتلاؤ کہ یہ روشنی کہاں گئی تو میں بھی اپنا لایا بتلاؤں دوسرے راہ میں ایک مخنث
میرے نزدیک ہو نکلا پیچھے اوسکی طرف سے اپنا دامن سمیٹا اوسنے کہا کہ اے شیخ مجھسے دامن کیوں
کھینچتے ہو آخر کار میرا و تمہارا معلوم نہیں کہ کیا ہوگا تیسرے ایک عورت میرے روبرو آئی اپنے اقربا کی
شکایت شروع کی میں نے کہا کہ پہلے اپنا منہ ڈھانپو تب احوال کہو جواب دیا کہ اے شیخ میں اپنے شوہر کی
محبت میں ایسی فریفتہ ہوں کہ کسی مرد کا چہرہ دل لگا کے نہیں دیکھتی آپ کیسے عاشق خدا ہیں کہ غیر عورت
بیگانہ کی منہ کا خیال رکھتے ہیں حکایت ایک شخص مسجد میں آیا اور جناب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
رضی اللہ عنہ کے سامنے نماز فریضہ جلدی جلدی بلا ادائے کامل ارکان کے پڑھی بعد فراغ نماز حضرت نے
اوسکو جھڑکی و توبیخ کرکے نماز کا اعادہ بطور صحیح کرایا جب نماز سے فارغ ہوا آپنے پوچھا کہ یہ نماز اچھی
ہوئی یا وہ اوسنے عرض کیا کہ وہ اچھی ہوئی جو بخوف خدا تھی اور یہ بخوف آپکی زجر و توبیخ کے ہوئی حکایت
ایک روز حضرت فاطمۃ الزہرا رضی اللہ عنہا نے جناب رسالت مآب سے عرض کیا کہ جب نماز پڑھتی
ہوں اکثر میرے دل میں وسوسے ہوتے ہیں کچھ سمجھ جاتی ہوں کہ وسوسہ شیطان ہے اور اس سے دل تنگ رہتا
ہیں مشغول رہتی ہوں حضرت نے فرمایا کہ وسوسہ شیطانی کو سمجھ جانا بھی خوبی نماز کی ہے حکایت کتابوں میں
لکھا ہے جو بات فائدہ کی جانو اوسے یاد رکھو بسبب آزردہ نہ ہو مثلا یوں ہے پیر و مرشد متقی کیا اوسے بیٹوں کو اپنے
دستر خوان پر بٹھلاؤ دوسرے کو دستر خوان پر کمتر بٹھلاؤ ماں باپ کی اطاعت بخوشی کرو فقط جو طلب کر عاجز
شرم و حیا کی نگہبانی میں کوشش رکھو حکایت ایک شخص کسی شہر میں بڑا احمق مشہور تھا اور
شبانہ روز باتیں احمقی اور مسخراپن کی زبان سے نکالتا اوسکو ایک امیر نے نوکر رکھا چند ساعت حضور
اوسکی باتوں میں اپنی تفریح کرتا اور ایک لکڑی معقول اوسکو اس حکم سے دیدی تھی کہ پاس رکھو
جو کوئی تمکو تمسے زیادہ احمق معلوم ہو اوسکو یہ لکڑی دیدینا بعد چند روز وہ امیر مرض الموت میں
گرفتار رہا احمق سے کہا کہ تمسے میں رخصت ہوتا ہوں پوچھا کب تشریف لائیگا کہا ایسے مقام کو
جاتا ہوں جہاں سے کوئی نہیں پلٹتا پوچھا وہاں کوئی مکان اپنے واسطے بنوا لیا ہے کہا نہیں کہا کچھ
ذخیرہ بھیجا ہے کہا نہیں کہا گھوڑا ٹٹو چرٹ پالکی نالکی کچھ بھیجا ہے کہا نہیں کہا کچھ سامان

باورچی پکانا اور توشہ خانہ کا کچھ پایا ہی کہا نہیں تب اوس احمق نے کہا کہ جہان تھوڑے دن رہنا تھا وہاں کا
سامان ایسا خوب درست رکھا جہاں ہمیشہ رہنا ہے وہاں کا کچھ سامان نہ کیا آپ سے زیادہ احمق
مجھکو کوئی نہیں ملا یہ لکڑی آپ ہی لیجئے نکتہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم سے ایک شخص نے
کہا کہ فلان شخص میری ساتھ بدی کرتا ہے آپنے حکم دیا کہ تم اوسکے ساتھ نیکی کرو بعد چندے پھر ایسا ہی
عرض کیا ویسا ہی حکم پایا چند روز بعد پھر ویسا ہی عرض کیا حضرت نے ارشاد فرمایا کہ وہ بدی کرنا
نہیں چھوڑتا افسوس ہے کہ تم نیکی کرنا چھوڑو نکتہ فریدون سے پوچھا کہ لوگونکو کسطرح حسین رکھنا چاہیے
کہا اونکے ساتھ لطف و فہمایش کی باتیں کرنا اور اونکی باتوں کی بردباری و تحمل کرنا پوچھا کہ مشکل کو
کسطرح آسان کرنا چاہیے کہا ساتھ تامل و تدبیر کے نکتہ امام ضحاک نے فرمایا کہ اللہ تعالی جسکو مال
جمال و بزرگی دیوے وہ اگر مال سے بندگان خدا کے ساتھ احسان کرے اور جمال کو پارسائی کے ساتھ رکھے
اور بزرگی کو ساتھ تواضع اور فروتنی کے رکھے اوسکو تقرب خدا حاصل ہوتا ہے نکتہ سکندر یا کسیکو
سوار ہوتا تھا ارسطو حکیم سے پوچھا کہ سفر میں دوست و دشمن ظاہر ہونگے اونکے ساتھ کیا کرون ارسطو نے کہا
کہ دشمن کے ساتھ لطف و اخلاق و دلداری و تسلی کیا کرنا کہ دوست ہوجاوے اور دوست کی عزت
اور حرمت کیا کرنا کہ دوستی سے نہ پھرے نکتہ حکیم بزرجمہر نے کہا ہے کہ چار چیزین آنکھ کی روشنی زیادہ
کرتی ہین اول سبزہ دیکھنا دوسرے آب رواں دیکھنا تیسرے نیکی کی چیزین دیکھنا چوتھے دوستونکا
دیکھنا اور چار چیز سے روشنی نظر کی کم ہوتی ہے اول کھانا کھانا زیادہ نمکین دوسرے گرم پانی اوپر سر کے ڈالنا
تیسرے آفتاب کیطرف دیکھنا چوتھے دشمنوں کا منہ دیکھنا اور چار چیزین بدن کو فربہ کرتی ہین ایک
پہننا پوشاک صاف دوسرے سونا بستر نرم پر تیسرے سونگھنا خوشبو کا چوتھے دور رہنا غم و رنج
سے اور چار چیزین بدن کو لاغر کرتی ہین ایک ہمیشہ کھانا گوشت قدید کا دوسرے محنت زیادہ کرنا
بدن کی تیسرے جماع کرنا زیادہ حمام میں چوتھے سواری رکھنا گھوڑے بدذات پر اور چار چیز
دل کو قوت دیتی ہین ایک عقل کامل دوسرے استاد شفیق تیسرے یاران موافق چوتھے اولاد
صالح نکتہ جب تقدیر پہونچتی ہے عقل تبدیل ہوجاتی ہے جب طمع آتی ہے شرم دور ہوجاتی ہے

جب حرص آتی ہی صحبت جاتی رہتی ہی نکتہ جو شخص نو خصلت اختیار کرے دنیا و دین میں
پسندیدہ ہو ایک خدا سے سچا رہے دوسرے اپنے نفس پر قہر کیا کرے تیسرے خلائق کے ساتھ
انصاف رکھے چوتھے بزرگوں کی خدمت کیا کرے پانچویں چھوٹوں پر شفقت رکھے چھٹے درویشوں کے
ساتھ سخاوت ساتویں دوستوں کے ساتھ صحبت آٹھویں دشمنوں کے ساتھ حلم و بردباری
نویں جاہلوں کے ساتھ خاموشی دسویں عالموں کے ساتھ تواضع نکتہ ایک شخص نے دعوی
خدائی کا کیا اوسکو بادشاہ کے سامنے لے گئے بادشاہ نے غصہ سے کہا کیا تو نہیں سنتا کہ پہلے سال
ایک شخص نے دعوی پیغمبری کا کیا تھا ہمنے اوسے سولی دیدیا اوسنے کہا کہ تمنے خوب کیا ہمنے اوسکو
نہیں بھیجا تھا بادشاہ نے اس لطیفہ پر ہنس کے چھوڑ دیا نکتہ ایک شخص نے ایک درویش سے
کہا کہ آپ بڑے مرد ہیں جو دنیا چھوڑ دی ہے درویش نے کہا کہ دنیا تو خود بخود مرنے سے
چھوٹ جاتی ہی مگر تم بڑے جوانمرد ہو کہ عقبی چھوڑ سکے ہو تاہم چھوڑ دیا نکتہ انسان کو ایسا
چاہئیے جیسا دونوں ہاتھیں ہیں کہ ہر ایک ہمیشہ دوسرے کو دھویا کرتا ہی اور ایک دوسرے کے
چاہئے ہیں اوسکا کام کیا کرتا ہی نکتہ آدمی کی احمقی کا یہی نشان ہی کہ اپنا عیب نہ دیکھے دوسرے کا
عیب تلاش کیا کرے نکتہ ایک بادشاہ کی روبرو ایک غلام حاضر تھا بادشاہ نے وزیر سے پوچھا
کہ تجھے کون بات پسند ہی اوسنے عرض کیا کہ غلام کا آزاد کرنا اور آزاد کو بندہ کرنا بادشاہ کو
یہ بات پسند آئی غلام کو آزاد کر دیا اوسکا ثواب پایا اور چند آزاد کو اخلاق سے غلام بنایا اوسکے
ساتھ تواضع کرنیکا ثواب پایا نکتہ روزی وہ بہتر ہے کہ اپنی قوت بازو اور مشقت سے حاصل ہو
نہ غیر کے احسان و منت سے نکتہ زہد کی اصول تین چیزیں ہیں ایک گناہ دیکھنا اسکا دوسرے
حقیر جاننا اپنی اعمال نیک کا تیسرے نزدیک جاننا ہی موت کو نکتہ ایک خواجہ نے اپنی
اپنی لونڈی سے کہا کہ بچھونا بچھا دے کہ میں سوؤں لونڈی نے پوچھا کہ اے خواجہ تیرا بھی کوئی خواجہ ہے
یا نہیں کہا کہ ہے پوچھا کہ وہ سوتا ہی یا نہیں کہا کہ وہ نہیں سوتا لونڈی نے کہا کہ اے خواجہ شرم نہیں آتی
کہ تمہارا خواجہ نہیں سوتا اور تم سوتے ہو خواجہ آہ کرکے گر پڑا اور بعد چند ساعت کے ہوش میں آیا

لونڈی کو آزاد کر دیا اور پھر تمام عمر نہ سویا جماعت کاملین سے ہو گیا نکتہ کہا ان سائل کو انہی سے
اچھا جاننا چاہیے کہ وہ محرک سلسلۂ خیرات و نتیجۂ حسنات کے ہوتے ہین نکتہ جو شخص کھاوے اور کھلاوے
اوس عابد سے بہتر ہے کہ جمع کرے اور دھر جاوے نکتہ ایک عالم کو حالت نزع ہوئی حاضرین نے
چند بار کلمہ پڑھانا چاہا وہ برابر سر انکار کا ہلاتے رہے بحکم خدا اوس حالت سے انکو افاقہ ہو گیا لوگون
نے پوچھا کہ آپنے کلمہ پڑھنے سے کیون انکار کیا فرمایا کہ مین نے ہرگز تمہاری وا تہین سنی شدت
تشنگی سے پریشان تھا شیطان لعین پیالہ آب سرد کا دکھلاتا تھا اور کہتا تھا کہ کلمہ کا ایک جزو
یعنی لا الہ کہو تو آب سرد حاضر ہے مین اوس سے انکار کرتا تھا نکتہ ایک درویش کو مرنے کے
وقت لوگون نے کلمہ طیب پڑھانا چاہا فرمایا کہ خاموش رہو تنا یہ سے بیچان فقط لا الہ کہکر نکل جاوے
تو آفت ہے مین چھوٹون ہین بدل حضور مین حاضر ہون زبان سے اقرار کرنیکی مجھے اسوقت حاجت
نہین ہے نکتہ ایک درویش نے فرمایا کہ اپنا ہی کام کام آویگا حضرت ابراہیم علیہ السلام کا کون
نقصان ہوا اونکا باپ آزر تھا اور نوح کو کیا فائدہ ہوا اوسکا بیٹا پیغمبر ہوا نکتہ جو شخص دنیا مین
اپنا ہی بنا ہے اوسکو قیامت مین کون بھلا ہے نکتہ یار کو اچھا جاننا اسلام ہے اپنے تئین اچھا
جاننا کفر تمام ہے نکتہ درویش کو دس خصلتین لازم ہین ذکر شکر خدمت طاعت ایثار قناعت
توکل تسلیم تحمل تفصیل اوسکی یہ ہے ذکر ہر لحظہ زبان و دل سے ذکر سبحانہ و تعالی اور
محبوب کا جاری رہنا اور کلام ظاہر مین بھی اکثر اوسی کا تذکرہ کرنا شکر جو کیفیت ظاہری
یا باطنی حاصل ہو اوسپر شکر دل اور زبان سے کیا کرنا خدمت ہر صغیر و کبیر جو صحبت مین آوے
اوسکے روبرو کچھ ما حضر پیش کرنا اور تذکرہ امور دینی کا نرمی و لینت سے سنانا اور اگر کسی امر مین
مدد چاہین ممنوعات شرعی سے نہو تو اوسکی امداد کو خداوند تعالی سے دعا کرنا طاعت بندگی
خداوند حقیقی مین مستعد رہنا اوسکے احکام کو خوشی و مستعدی بجالانا اور منہیات سے کنارہ کش
رہنا ایثار اشیاء دنیوی سے جو کچھ کہ میسر آجاوے اوسکو اپنی واسطے ذخیرہ نکرنا جب کسی کو لائق ہو
اوسکو دیدینا قناعت کو کسی چیز کی حاجت شرعی ہو اور وہ میسر نہ آوے یا کم میسر آوے اوسپر

راضی رہنا توحید کسی حال مین کسیکو خدا کا شریک نجاننا اور کسی گفتگو مین کسیکو خدا کا شریک نکرنا معجزات پیغمبرونکو اور کرامات اولیاء کو اور انقلاب حالات کو سب خدا ہی کی طرف سے جاننا توکل سب کامون مین خدا پر بھروسا رکھنا اپنی تدبیر پر تکیہ نہ کرنا تسلیم اپنی نیتین اور اپنے کامونکے نتیجون کا بالکلیہ خدا کی حوالے سمجھنا اور خلاف مقصود واقع ہونے پر اصلا شکایت زبان سے نکرنا اور دل مین خطرہ نارضامندی کا نلانا تحمل جو کوئی کسی قسم کا صدمہ پہونچے یا ناگوار بات پیش آوے اوسکو برداشت کرنا طبیعت مین گرانی نلانا نکتہ ایک درویش اپنی خانقاہ مین بیٹھے تھے لونڈی اندر سے خبر لائی کہ آپکا بیٹا جو بیمار تھا مر گیا بلا تامل زبان سے لفظ شکر کی آواز نکل آئی حاضرین نے پوچھا کہ یہ کون وقت شکر کا ہے فرمایا کہ بیٹے لڑکے کے مرنیکا شکر نہین کیا شکر اس بات پر کیا کہ جب لڑکا پیدا ہوا تھا خبر سنی کچھ دل کو خوشی نہوئی جب مرنیکی خبر سنی کچھ غم نہوا دونو حال مین کیفیت دل کی برابر رہی یہ بھی مقام شکر کا ہے نکتہ ایک بادشاہ کی بیٹا ہوا گونگا تدبیرین کچھ کام نہ آئین آخر کار وہ لڑکا صحرا مین بھیجا گیا کہ شاید کچھ اچنبہ دیکھکر زبان کھولے سیر کرتا چلا جاتا تھا ایک جھاڑی مین ایک چڑیا بولی بندوقچی نے آواز پر بندوق چلائی چڑیا شکار ہوگئی بندوقچی نے لاکر شاہزادہ کی سامنے رکھی شاہزادہ نے فرمایا اگر نہ بولتی تو کاہیکو جان جاتی بولنے مین شر و فساد ہین یہ کہکر بدستور گونگا بن رہا بادشاہ نے اس بات کو سنکر نہایت خوشی کی کہ شاہزادہ ولی مادرزاد و اصلی ہنگامہ نہ تھا وہی خدا نے مجھے یہان کی سلطنت دی میرے بیٹے کو یہان اور وہان کی سلطنت دی نکتہ ایک بخیل نے کہا سخی مین ہون کہ آپ کھاتا ہون نہ دوسرے کو کھلاتا ہون جسکا جی چاہے سو رکھون سب چھوڑکر مر جاؤنگا دوسرے کھاوینگے اور بخیل وہ ہین کہ آپ کھاتے ہین دوسرے کو دیتے ہین جس سے وہ بھی اپنے ساتھ لیجاتے ہین نکتہ چاہئے کہ محتاجونکو پیچھے سے اچھا جانے کیونکہ وہ شبانہ روز خدا کا نام لیکر غیرونکو دعا دیکر روٹی مانگتے ہین یہان کوئی عمر خدا کا نام بھی زبان پر نہین آتا نکتہ ایک شخص نے بزور عمل کسی اسم کی ایک دیو کو تابع کیا وہ سب کام بازاری وخدمتگاری وسائیسی کا جلدی جلدی کرنے لگا یہ بہت خوش ہوا کہ اسقدر سب کام بدون دینے تنخواہ کی ہونے لگے ایک روز دیو نے کہا کہ ہمکو کچھ کام بتاؤ ورنہ تمکو مار ڈالونگا تب

عامل عاقل نی یہ تدبیر معقول نکالی کہا کہ ایک بانس لاؤ جسمین سو گانٹھین ہون فوراً لایا کہا کہ
زمین پر نصب کرو جب نصب ہوا کہا کہ جب اور کاموں سی فرصت ہوا کرے گانٹھیان شمار کرتے
نیچے سے اوپر جایا کرو اور پھر نیچے آیا کرو غرض پھر ایسا ہی التزام رکھا فقط عابدون کی پاس تھی
تسبیح سودائی کی واسطے مشغولی نفس کی ہی طور پر ہی نکتہ دنیا کی رونق عقلمندون سی اور دین کی
رونق پرہیزگارون سی ہوتی ہی نکتہ ایک پارسا بیماری سخت مین مبتلا تھا اور شکر ہر دم کیا کرتا تھا
پوچھا کہ شکر کا کون مقام ہی کہا کہ شکر یہ ہی کہ معصیت مین گرفتار نہین ہون مصیبت مین گرفتار
ہون نکتہ درویش نی خواب مین دیکھا بادشاہ کو بہشت مین اور عابد کو دوزخ مین پوچھا کہ
سبب اس اختلاف مکان کا کیا ہی ندا آئی کہ بادشاہ بسبب عدل اور ارادت درویشون کی بہشت مین
ہی اور عابد بسبب تقرب بادشاہان اور طمع زر کی دوزخ مین نکتہ ایک بادشاہ نی غلام عقلمند کو
ایک تھیلی روپیہ کی دی کہ کسی زاہد کو دیوی غلام تمام رات پھرا صبح کو تھیلی بادشاہ کی آگی رکھی اور
کہا کہ جو زاہد ہی وہ نہین لیتا جو لیتا ہی وہ زاہد نہین ہی نکتہ ایک درویش کی دو طالب تھی ایک سی
راضی تھا دوسری سی بہت راضی تھا سبب اسکا پوچھا گیا کہا دیکھو ایک ایک کبوتر اور ایک ایک
چھری دونونکو اس حکم سی دی کہ جہان سوای تمہاری اور کوئی نہ دیکھی ذبح کر لاؤ کم عقل ایک دیوار کی
نیچی جا کی ذبح کر لایا عاقل کبوتر زندہ واپس لایا اور کہا کہ جہان جاتا تھا کبوتر کا ذبح کرنا خدا دیکھتا
نکتہ ایک درویش کی دو مرید تھی ایک سی زیادہ راضی تھا سبب پوچھا گیا کہا اسکی اطاعت
کہا اطاعت کیسی فرمایا دونونکو ایک ایک اونٹ کوٹھی پر چڑھا دو ایک نی تعلل کیا دوسرا
آپ تین چڑھا کی اونٹ سی لپٹ گیا پوچھا کہ اونٹ تیری اوٹھائی اوٹھیگا جو لپٹ گیا سی
کہا مجھی حکم ماننا چاہیی انجام ہو یا نہو نکتہ بازار مین اگر نقد نہ لیجاوی کچھ جنس نپاوی صحبت نیکان
مین اگر ارادت نہ لیجاوی کچھ فائدہ نپاوی نکتہ کسی نی عاقل سی پوچھا کہ دنیا مین کون چیز اچھی ہی
جواب دیا کہ جو اپنی دل کو خوش آوی نکتہ ایک بادشاہ سوار جاتا تھا ورسی دو عورتین دیکھین کہ
دودھ دہی سر پر لیی شہر کیطرف آتی ہین ایک عورتکی طرف اپنی دل کو راغب دوسری کیطرف

جا بیر پایا امتحانا نزدیک جا کر کہا تم شہر مین کیون جاتی ہو بادشاہ مرگیا جسپر اسکا دل رحیم تھا
روتی روتی بیتاب ہو گئی تو کسی سری گر پڑا وہ سمری نی تو کہا انہین ہے بیکھ خدا کا شکر کرنی لگی بادشاہ
یہ تماشا دیکھکر چل دیا ۔ دل را بدل رہیست درین گنبد سپہر از سوی کینہ کینہ و از سوی مہر مہر
نکتہ ایک لڑکی نے شیرینی اپنی دوست ہم عمر کو دیدالی تھی بوڑھی باپ کی پوچھنے پر کہا کہ ایک بوڑھا
مجھسے شیرینی چھین کر پانی کی مٹکے مین گھس گیا غصے سے وہ گھر کے مٹکے مین جھانکا تو اپنی صورت کا
عکس دیکھکے یقین کیا کہ لڑکا سچ کہتا ہی اوس سی کہنے لگا بے ریش فش لڑکی کی مٹھائی چھین لی
اور پھر بھی لیون سی بینش نمودار ہوئی او اتر تو ہمین سے یہ سمجھا کہ تجھ کو ایمان دیتا ہی جھٹکا ایک لٹھ
مارا مٹکا ٹوٹ گیا پانی بہ گیا لڑکا بھاگ گیا ۔ عقل ہی سے بہتری دنیا و دین ہے بے عقل سے ہوتی ہاین
کار خوش تر ہی ۔ نکتہ ایک شخص ایک شخص سی قرض طلب کرتا تھا اس عرصہ مین کچھ لوگونکو گانا
بجاتی خوشی کرتی دیکھکر پوچھا کہ کیا ہی اوسنی جواب دیا کہ فلان امیر مرگیا ہی اوسکا جنازہ جاتا ہے
اسنے کہا کہ یہ کون مقام خوشی کا ہمارے ملک مین جنازہ روتے پیٹتے چلتے ہین اوسنے کہا چلو
ہمین تمکو قرض ندونگا تمہارے ملک مین خدا کی امانت دیتے روتے ہین تم میرا قرض کب
خوشی سے دوگے ۔ نکتہ ایک صاحب کی گھر چور گھسا کچھ نپایا خالی ہاتھ پھرا جاتا تھا آپ جس
کملی پر لیٹے تھے آگے بڑھکر چور کی راہ مین ڈال دی کہ اسکو اٹھا لیجا محروم نجا ۔ نکتہ
عالمون کا قول ہی کہ خدا سے امید او رخوف ایسا رکھنا چاہیے کہ اگر ندا آوے کہ تمام عالم بہشتی ہیں
مگر ایک آدمی تو امید اوسکے فضل سے یہ رکھے کہ وہ بجز جہنمی مین ہون اور اگر ندا آوے کہ تمام عالم کے
دوزخی ہیں مگر ایک آدمی تو اوسکے قہر سے یہ جانے کہ وہ بجز جنتی مین ہون ۔ نکتہ ایک درویش ایک
رات اندھیاری مین پڑا پایا ملو الا خانہ بادشاہی کی نیچے ہو نکلا بادشاہ نے کمند ڈال کر کھینچ لیا
اور کہا کہ بتلا تو خدا کسطرح ملتا ہی کہا جیسا تو مجھے ملا اگر برسون منت کرتا تجھ تک نہ پہونچتا جب
تو نے چاہا کمند ڈالکر کھینچ لیا بادشاہ جواب معقول سنکے راضی ہو گیا ویسا ہی اوتار دیا ۔
شب عزیز و مرے ایام نجلے آئینگے ۔ وصل کی گھات مجھے آپ ہی بتا لاینگے ۔ نکتہ واجب ہے

کرے اپنے افعال پر خیال کرتا رہے اور فعل ناقص پر توبہ کرتا جاوے بے قصور کہ ابھی نوبت گناہ کی پہونچی
تو بہ کیا لیتی کہ محض شیطان کا دھوکا ہے شاید آیندہ گناہ کرنے تک زندگی نہو نکتہ ایک ابدال فرماتے تھے
کہ مینے مچھلی خریدی ہاتھ دھونیکو مٹی ہمسایہ کی دیوار سے لی اوس سے عفو کرانے کی نوبت نہ پہونچی
چالیس برس سے روتا ہوں کہ بلا اجازت اوسکے مٹی کیوں لی نکتہ ایک بزرگ کی زنجیر میں تھی
خاک سے خط اپنا خشک کیا تھا اس خیال سے کہ یہ تھوڑی بات ہے مالک کا کون نقصان ہے
غیب سے آواز آئی کہ جو سمجھے سو یہ خاک لینی روا ہے قیامت میں دیکھو گے اسکی سزا نکتہ
ایک مسلمان مالدار سفر نوکری سے گھر جاتا تھا اثنا راہ میں ایک گانوں میں ایسا بیمار سخت
ہوا کہ امید زندگانی باقی نہ رہی چاہا کہ کسی مسلمان کے ہاتھ پر توبہ کروں کوئی مسلمان نہ ملا سوا
ایک ہیجڑے کے ہرچند اوسنے عذر کیا مگر بعض معذور اوسی کے ہاتھ پر توبہ کیا اتفاقاً اچھا
ہو گیا اوسکی خدمت میں حاضر رہنے لگا نماز وغیرہ عقاید دین وشرائط پیر پرستی کی جانتا تھا
مال اپنا اوسکی خدمت میں صرف کرتا رہا ہیجڑہ بھی اوسکی کیفیت دیکھ دیکھکر افعال ذمیمہ سے
کنارہ اور طاعت حسنہ کا شاغل ہو گیا جب سب مال صرف ہو چکا مرید اپنے گھر سے مال لانیکو چلا
بغداد شریف ہو کر نکلا اودھر سے جناب محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی تشریف لاتے تھے
اونکو دیکھکر ایک دوکان میں چھپا حضرت نے قریب جاکر سبب چھپنے کا پوچھا عرض کیا کہ
میں ایک ہیجڑہ کا مرید ہوں حضور کے جاہ وجلال کی شان دیکھکر شاید اپنے پیر کی تحقیر دلمیں
لاتا اسواسطے حضور کا دیکھنا نہ چاہا آپکو یہ وثوق عقیدت خوش آیا پیر کو یعنی ہیجڑہ کو بھی طلب
فرمایا دونوں کو معمور نعمت سے کر دیا نکتہ ہر بندہ کے دل میں ایک نقطہ سفید ہے جب گناہ کرتا ہے
وہ سیاہ ہو جاتا ہے جب توبہ کرتا ہے وہ سفید ہو جاتا ہے جب پھر گناہ کرتا ہے وہ سیاہ ہو جاتا ہے نکتہ
دنیا طلب کرنا واسطے وسعت معاش کی وجہ حلال سے شرعاً ممدوح ومستحسن ہے کہ جمع کرے
مال حلال سے اتنی کہ آدمیونسے بے نیاز کرے وذلت سے محفوظ رکھے اور مراتب دینیہ ادا کرے
اور جو چیزیں نفیس اور لذیذ اللہ تعالی نے حلال کی ہیں اونسے باز رہنا عین گمراہی ہے نکتہ

ایک روز ہارون رشید نے دیکھا کہ بہلول دانا لڑکوں کے ساتھ کھیلتے ہیں نزدیک جا کر کہا کچھ
مجھے نصیحت کیجیے فرمایا کہ دیکھو جن محلوں میں تم عیش و عشرت کرتے ہو انکی سلاطین عیش و
عشرت کرتے تھے اب اونکو قبروں میں کیڑے مکوڑے کھاتے ہیں شلکم ایک بزرگ نے فرمایا کہ
اگر دنیا مثل طلائی ہوتی اور عقبیٰ مثل ٹھیکری کے تب بھی بہ سبب فانی ہونے دنیا کے شخص عاقل عقبیٰ
اختیار کرتا چہ جائیکہ دنیا خاک ہے عقبیٰ زر ہے حکایت ایک بادشاہ کا بیٹا سلطنت سے نفرت
درویشی سے رغبت رکھتا تھا باپ نے شفقت سے باتیں کرکے کہا لڑکا ایک ملک کی
سلطنت دیتا ہوں تم صورت درویشی چھوڑ دو طریق شوکت سلطانی اختیار کرو اوسنے کہا
اگر ایسا کروگے تو بھاگ جاؤنگا بادشاہ نے کہا اگر تم بھاگ گئے تو میں کیا کرونگا عرض کیا کہ اگر
ایک بیٹا بھاگ گیا تو دوسرے بیٹوں سے تمہاری دلجمعی و سلطنت رہیگی لیکن اگر مجھسے خدا چھوٹ
گیا تو دوسرا اسکا عوض نہ ملیگا باپ خاموش ہوگیا حکایت ایک لوہار بھٹی سے لوہا گرم دست بے پناہ کے
ہاتھ سے نکال کر گھڑا کرتا تھا اوس سے اوسکا سبب پوچھا گیا بیان کیا کہ قحط سالی میں ایک
عورت خوبصورت نے جو میری ہمسایہ میں رہتی تھی گرسنگی اپنی اور اپنے لڑکوں سے بیتاب ہو کر مجھسے
خوردنی طلب کی میں اوسکا حسن و جمال دیکھکر اوس سے زیادہ بے قرار ہوگیا بیشرم ہوکر کہا کہ
اگر تو مجھسے ملاقات کرے تو دونگا وہ بیزار ہو کر پلٹ گئی دو تین روز ایسا ہی اتفاق ہوا آخر او
سنے کہا کہ اس شرط پر میں ملاقات کرونگی کہ سوا میرے تیرے وہاں کوئی نہو میں بہت خوش
ہوکر ایک مکان محفوظ میں لے گیا جو میں نے ہاتھ بڑھانا چاہا وہ اور دور ہو کر کہنے لگی کہ
یہاں تو خدا حاضر و ناظر ہے کراماً کاتبین میرے تیرے موجود ہیں ایسے مجمع میں اس بیشرمی کا
اقرار میں نہیں کیا یہ سنتے ہی میری طبیعت سرد ہوگئی پیٹ کھانے کی چیزیں بقدر استعداد اوسکے
اوسکے روبرو کیں اوسنے ہاتھ اوٹھا کر خدا سے دعا کی یا اللہ جیسے اسنے تیرے خوف سے اپنے
طبیعت کی آگ سرد کی ہے ایسے ہی آگ دنیا و آخرت کی اسپر سرد فرما اوس وقت سے مجکو آگ
اور آگ کی گرمی کی ہوئی چیز ہرگز گرم معلوم نہیں ہوتی نکتہ ایک جہاز تباہ ہوا اتفاقاً اونمیں سے

ایک عورت ایک جزیرے مین تنہا پہونچی ایک چور نے اوس سے صحبت کرنا چاہا عورت کے
بدن مین لرزہ پڑ گیا چور نے پوچھا کہ کیا سبب لرزہ کا ہے اوسنے کہا کہ تمام عمر میری عصمت مین نقصان
نہین آیا خدا کے خوف سے لرزہ ہوا اوسنے کہا کہ تجکو ایک گناہ پر کہ جو میری جبر او ظلم سے ہوا چاہتا ہے
یہ خوف ہوا حیف مجھپر کہ تمام عمر گناہ کیا ہی یہ کہکر بد اعمالی ترک کی اتفاقاً ایک روز دھوپ سخت مین
ایک راہب کی ساتھ ہمسفر تھا راہب نے کہا دعا کرو کہ بدلی کا سایہ ہو جاوی اوسنے جواب دیا کہ میری
دعا مین ایسا اثر نہین ہی راہب نے کہا مین دعا کرتا ہون تم آمین کہو ایسا ہی کیا بدلی نمودار ہوئی
دونو پر سایہ تھا الا جب جدا ہونے لگے یہ بدلی چور کی ساتھ ہوئی راہب نے کہا کہ تمھاری آمین کا
اثر تھا میری دعا کا یہ اثر نہ تھا اوسنے کہا کہ ترک معصیت کا یہ اثر ہے نکتہ ایک گھسیارے نے
مجلس وعظ مین منجملہ برکات بسم اللہ الرحمن الرحیم کے یہ بھی سُنا کہ اگر بسم اللہ کہکر دریا مین
گھس جاوی تو دریا تھم جاوے اور سوکھے والا پار ہو جاوی گھسیارہ ہر روز محصول عبور دیکر دریا کے
پار گھاس لینے کو جاتا تھا اسنے اس بات کو خوب یاد کیا یہی کہکر گھاس لینے کو آنے جانے لگا ایک روز
واعظ کو ملا اوسکے پیرون پر گرا اور کہا کہ آپکی بدولت میری کوڑیان ہر روز بچتی ہین اونھون نے
تمام قصہ پوچھا دوسری روز دریا کی کنارے تشریف لیگئے بسم اللہ کہکر لاٹھی دریا مین ڈالی کہ اگر
پانی تھم گیا ہو تو مین اوس پار چلا جاؤن ندا آئی کہ گھسیارے کا عقیدہ کامل میری قول و قدرت پر تھا
تم میرے حلم کا امتحان لیتے ہو کیونکر دونو کی ساتھ اثر برکت کا برابر ہوئے نکتہ ایک درویش نے
راہ مین غلیظ آدمی کا پڑا دیکھا اوس سے منہ پھیرا اور اپنا لباس بچایا خدا نے اوس غلیظ سے آواز
نکالی کہ مین غلہ تھا لوگ میری تعظیم کرتے تھے اور آنکھون سے لگاتے تھے تجھ ایسے کی پیٹ مین جانے سے
اس ذلت و خواری کو پہونچا درویش کا دیدہ عبرت مین کھل گیا اور حقیقت انسانی کو ذلیل
جاننے لگا نکتہ رابعہ بصری کے گھر چار مہمان آئے تھے ایک سائل نے سوال کیا دو روٹیان
جو موجود تھین بی بی نے اوسکے حوالے کر دین مہمان متفکر ہوئے کہ صرف دو روٹیان رہ گئی
تھین وہ بھی دیدین ہمکو کیا کھلائینگی کچھ دیر کے بعد ایک شخص اٹھارہ روٹی لی آیا رابعہ نے کہا

کہ اسمین دو روٹی کم ہین یہہ ماجرا حضرت نے نہین ہی لیجاؤ اس حرکت پر مہمان زیادہ تنگ ہوئے تھوڑی
دیر بعد ایک شخص بیس روٹی لایا تب لیکر مہمانون کے سامنے رکھین اونھون نے آسودہ ہوکر
کھایا اور بعد کے بھی کھایا مہمانون سے صبر نہو سکا اسکا اسرار پوچھا بیان کیا کہ دو روٹی سے تم
آسودہ ہوتے نہین کھا سکتے اسواسطے ہمنے تجارت کی کہ یہہ اخدا سوا کر دین اور اوس سے
نفع چاہا او چند نفع چاہیے تھا اٹھارہ روٹی پر کیون سکوت کرتی تاکہ جب اکٹھی چالیس ہوئی
کتاب حسن عبادت جو سبرا النفوس ہے بزبان عربی لکھا تصنیف کی اور اونکی فضائل اور برکات
سلطان وقت کی سماعت مین پہونچے واسطے ملاقات کے طلب کیا آپکی وجاہت ظاہر ہوئی تکیہ
متبسم ہوا ملک محمد نے فرمایا اللہ نہ ہو کہ گھر سے بادشاہ سنکر رو دیا اور جناب باری سے عفو
تقصیر چاہا نکتہ منقول ہے کہ رابعہ بصری کو لڑکپن مین ایک طوائف نے بغرض اپنی پیشے کے خرید کیا تھا
جبسے عقل و ہوش آئی اونکا تب سے آنا جانا آدمیون سے کنارہ کشی و حجرہ نشینی و عبادت کا شوق ہوا
جب بالغ ہوئین اونکی حسن و جمال کا شہرہ ہوا طوائف نے کہا کہ بیٹی تمکو اپنی کشایش رزق کیواسطے
پرورش کیا تھا تمھارا یہہ حال ہے پس مجھی تنگی معاش تا بعمر دامنگیر رہی پر یہہ حال سنکر متحیر ہوئین
و تمام شب اپنی عبادت گاہ مین مصروف عبادت بگریہ و زاری رہین صبح کو جب مصلی اوٹھایا
ایک اشرفی اوسکے نیچے نظر آئی اوٹھا کر طوائف کو دیدی دوسرے دن دو اشرفیان وہکی ہوا
کی ہاتھ رکھین تب تو طوائف کو شبہہ عظیم پیدا ہوا کہ شاید کسی مرد متمول سے اسکی آشنائی ہوئی
لے بھاگنے کا اندیشہ ہوا اوس رات دروازہ حجرہ سے لگ کے لیٹی اور تمام شب جاگتی رہی کسی کے
آنے جانے کا کچھ نشان نہ ملا آپنے صبح کو حجرہ کھولا تین اشرفی دین اس اسرار الٰہی سے طوائف کے
بدن مین رعشہ پیدا ہو گیا آپکو فوراً آزاد کیا آپ نے راہ مکہ معظمہ کی لی نکتہ ایک درویش عبید اللہ احرار کی
پاس آیا آپنے نور باطن سے دریافت کیا کہ میری مالداری پر اسکو طنز اور کراہت ہے آپنے فرمایا کہ
سونیکی میخ مینے زمین مین گاڑی ہے نہ دل مین اوسنے کہا اگر یہہ سچ ہے تو مکہ کو چلو آپ بے تکلف و بلا تامل
چلنے لگے فقیر صاحب بھی ساتھ ہوئے تھوڑی دور چلے تھے کہ فقیر نے کہا گھر مین اپنا چینہ بھول گیا ہون

لے آؤن آپ نے فرمایا کہ اسی فقیری پر دوسرے کے عیب دیکھتے ہو یہ کہکر آپنے اوس سے جدائی کی
نکتہ سلطان وقت اپنی بیگم سے کہ وہ بھی ایک زن پارسا تھی محبت بدرجہ عشق رکھتا تھا
دونون ایک جا سوتے تھے بیگم کی آنکھ کھلی تو بادشاہ کو اوس کوٹھری کیطرف سے آتے دیکھا
جہان ایک خادمہ خوش لقا سوتی تھی بیگم نے بادشاہ کو مرتکب زنا سمجھکر کہا کہ اے جہنمی کہان گیا تھا
بادشاہ نے کہا کہ اگر مین جہنمی ہون تو تم مجھپر حرام ہو شب بیقراری مین گذری صبح کو بادشاہ نے
سب علما کو ایک جا کرکے معاملہ شب کی خبر دیکر پوچھا کہ مین جہنمی ہون یا جنتی عرصہ دراز تک
جملہ علما اوسکے جواب مین متحیر رہے حضرت امام ابو حنیفہ کہ کمسن تھے اوس جلسہ مین تشریف لاکر
پوچھا کہ تم لوگ کس جواب مین حیران ہو ایک فاضل نے سوال بتلا کر کہا کہ تم لڑکے ہو تمکو کیا مطلب
آپ نے فرمایا کہ اگر بادشاہ مجھسے پوچھے تو جواب دے دون بادشاہ نے طلب کرکے پوچھا آپنے فرمایا
کہ سائل کا درجہ کمتر ہی مفتی سے اگر مین تخت کے اوپر ہون اور تم نیچے ہو تب جواب دونگا بادشاہ نے
ایسا ہی کیا آپنے سوال سنکر پوچھا کہ تمکو قدرت اور موقع زنا کا حاصل تھا یا نہین کہا تھا پوچھا
کہ کیا یا نہین کہا نہین پوچھا کہ تم بخوف خدا اس حرکت سے باز رہے یا دوسرے کسی خیالات سے
کہا صرف بخوف خدا فرمایا کہ تم جنتی ہو اور بیگم تمپر حرام نہین ہے یہ فرماکر تخت سلطانی خالی کردیا
شادیانے ہونے لگے علما نے یورش کی کہ تمنے ایسا حکم قطعی کیونکر دیدیا آپنے فرمایا کہ مین کون
ہون خدا نے خود ہی قرآن مین حکم کردیا ہے قولہ تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ نکتہ حضرت موسی علیہ السلام
نے ایک مرد کو بسایہ عرش معلی دیکھکر حضرت صمدیت سے پوچھا کہ یہ رتبہ اسکو کیونکر ملا ندا آئی
کہ حسد نہین کیا فقط ترقی نعمت اپنی چاہتا ساتھ زوال نعمت دوسرے کے حسد ہے اور ترقی اپنی نعمت کی
بلا زوال نعمت غیری غبطہ ہے اور یہ جائز ہے نکتہ بہلول دانا سے سلطان وقت نے کہا کہ تم ہمارے یہان آیا کرو ہم کہانے
واسطے خزانہ سے خرچ مقرر کردین کہ تم ضروریات سے مطمئن ہو فرمایا کہ تم نہین جانتے کہ مجھکو کون حاجت ہے اور کسقدر
ہے اور کسقدر ہی خدا میرا جو متکفل میری حاجات کا ہے وہ تینون بات جانتا ہے پھر مین اوسے چھوڑ کر

تمھارے پاس کیون آؤن اور جب تم میرا قصور دیکھوگے کفالت بند کردوگے خدا تعالے
میرے قصور دیکھتا ہی روزی بند نہین کرتا نکتہ ایک عابد چند فاقون سے دل تنگ ہوا عورت
نے کہا گدائی کر لاؤ اگرچہ آبرو جائیگی مگر جان بچیگی کہا شرم آتی ہی کہ گدائی کرون کہا کہ منہ کپڑے سی
ڈھانپ لینا کوئی نہ پہچانیگا ایک راہ پر جا بیٹھا اتفاقاً ایک چور کی تلاش ہو رہی تھی جو
دینار کیسے لیکے بھاگا تھا اوسی راہ سے کوتوال شہر کا گذر ہوا اوسکو منہ ڈھانپ کر سوال
کرنے سے جانا کہ وہی چور ہی اس لئے اسی اپنا منہ چھپایا ہی چونکہ عابد نے ہاتھ سوال کا پھیلایا
کوتوال نے تلوار سے اوسکی ماری ہاتھ کٹ پڑا کوتوال چل دیا عابد اپنا ہاتھ لیکر گھر گیا عورت نے پوچھا
یہ کیا ہی عابد نے کہا یہ وہی ہاتھ ہی جو غیر خدا کے سامنے دراز ہوا نکتہ ایک بادشاہ نے
ایک درویش سے کہا کہ ہمارے پاس آیا کرو اوسنے کہا کہ اسمین دو فساد ہین اگر تمنے مجھسے التفات
کیا تو تمھارے مقرب میری حسد کرینگے اور اگر تمنے کم التفاتی میرے ساتھ کی اوس سے مین
دلتنگ ہوا کرونگا بادشاہ نے کہا کہ مجھسے اپنی حاجت چاہا کرو اوسنے کہا کہ مین اپنی حاجت
اوس سے چاہتا ہون کہ وہ تمھاری بھی حاجت روا کیا کرتا ہی یہ سنکر بادشاہ رو دیا جب فقیر
سے جدا ہوا اوسکے پاس کچھ نقد و جنس بھیجا فقیر نے واپس کیا اور کہلا بھیجا کہ اس مال کا تمھارے
پاس رہنا مجھے پسند نہین ہی اپنے پاس کیون رکھون نکتہ ایک درویش تنگ حال نے
ایک تونگر سے سوال کیا اوسنے کہا کہ مین اندھون کو دیتا ہون تو اندھا نہین ہی درویش نے
کہا کہ مین حقیقی اندھا ہون کہ خدا کی درگاہ چھوڑ کر تجھسے طلب کرنے آیا ہون یہ کہکر پلٹا پھر چند
تونگر نے دینا چاہا ہرگز نہ لیا نکتہ مضمون حدیث نبوی کا ہی کہ اگر سائل برائیان سوال کی جانین
تو کبھی کسی سے کچھ طلب نکرین اور اگر دینے کی بھلائیان لوگ جانین تو کبھی کسیکو محروم نہ پھیرین
نکتہ حق سبحانہ تعالی کی محبت حضرت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھ ہزارہا دلائل عقلی
و بدیہی سے ثابت ہی ویسا ہی لفظ احد اور احمد مین ایسا اتحاد ہی کہ ایک نام دوسرے نام سے
نکلتا ہی یعنی احد کے عدد تیرہ ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے باون عدد ہوتی ہین اسمین سے

ایک عدد کم کرنے سے اکاون رہتی ہین اکاون کو چار ہین ضرب دینے سے دوسو چار ہوتی ہین
اوسکو آٹھ پہ تقسیم کرنے سی چار عدد رہتی ہین اوس چار کو تیرہ ہین ضرب دینے سے باون ہوتی ہین
ایک عدد اوسپر بڑھانی سے ترپن عدد ہوتے ہین وہی عدد لفظ احمد کی ہین اور احمد کی عدد ۵۳
چار ہین ضرب دینے سے ۲۱۲ ہوتے ہین ایک عدد کم کرنے سی ۲۱۱ عدد رہتے ہین اوسکو چار ہین
ضرب دینے سے ۸۴۴ عدد ہوتی ہین اوسکو ۸ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتی ہین اوسکو تین ہین
ضرب دینے سے ۱۲ ہوتے ہین اور ایک عدد بڑھانی سے ۱۳ ہو جاتے ہین کہ وہی لفظ احد
کے عدد ہین نکتہ سب ناموں سی نام خدا اور رسول خدا کا یہ لفظ احد اور احمد نکلتا ہی مثلاً
لفظ جنت کے عدد بوجہ نون مشدد ہونے کے ۵۰۳ ہین چار ہین ضرب کرنے سے ۲۰۱۲ ہوتے
ہین ایک عدد کم کرنے سے ۲۰۱۱ رہتے ہین پھر چار ہین ضرب کرنے سی ۸۰۴۴ ہوتے ہین
آٹھ پہ تقسیم کرنے سی ۴ عدد باقی رہتی ہین اگر تین ہین ضرب دیکر ایک عدد بڑھائی تو ۱۳ عدد
احد کی آتے ہین اور اگر ۱۳ ہین ضرب دی کر ایک عدد بڑھاوے تو ۵۳ عدد احمد کی آتی ہین
اور علی کی عدد ۱۱۰ ہین چار ہین ضرب کرنے سی ۴۴۰ ہوی ایک کم کرنے سے ۴۳۹ رہتی ہین اسکو
چار ہین ضرب کرنے سی ۱۷۵۶ ہوی اسکو آٹھ پہ تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتی ہین چار کو
تین ہین ضرب دیتے اور ایک بڑھانے سی ۱۳ عدد احد کے ہوتے ہین اور چار کو ۱۳ ہین ضرب
دیتے اور ایک بڑھانے سے ۵۳ عدد احمد کی نکلتے ہین نکتہ ایک درویش جب مسجد جاتے تھے
ایک کنجڑن کہا کرتی تھی کہ میان تمھاری داڑھی اچھی یا میری بدھیا کی پونچھ وہ کبھی جواب
نہ دیتے جب انتقال فرمایا جنازہ اوسی راہ سی نکلا اوس کنجڑن نے کہا کہ میان مر بھی گئی مگر
میری بات کا جواب نہ پایا لاش سی آواز آئی کہ بی بی اسی دن کی خوف سی جواب نہ دیتا تھا آج
اللہ تعالی کی عنایت سی میری داڑھی اچھی ہی بہتر تیری بدھیا کی دم سی نکتہ حضرت موسے
علیہ السلام کو حکم ہوا کہ فلان پہاڑ کی غار مین ایک مجروح کو دیکھو جب تشریف لے گئے تو
ایک اندھا ضعیف زخموں سے چور نظر آیا انکے پہونچتے کہنے لگا کہ ای موسی اوس بصیرت کی

طرف سی کچھہ نہ کہتا ایکو حیرت ہوئی کہ اندھے نے مجھے کیونکر پہچانا اور نام لیا پھر آپنے حال
پوچھا تو بیان کیا کہ اوسکے حکم سے مینے اپنے تئین پہاڑ کی چوٹی سی اس غار مین گرا دیا اب مین
کہتا ہون کہ مجھے ایسا فربہ و تناور کر دے کہ جملہ دوزخون مین سوای میرے کسی دوسری کی گنجایش
نرہی تو نہین مانتا نکتہ حضرت سلیمان علیہ السلام کی محفل مین ملک الموت تشریف لاے سوای آپکے
اور کون پہچانتا جب اوٹھہ گئے ایک جوان نی عرض کیا کہ مجھکو اس شخص کی دیکھنے سی ایسا خوف
ہوا ہی کہ کسیطرح میرے دل کو آرام نہین ہوتا مجھے بہت دور کسی جزیرہ دریای شور مین پہونچا دیجیے
آپ نی ایک دیو کو حکم کیا اوسنے فورا پہونچا دیا جب دوسرے روز ملک الموت تشریف لائے
تب آپ نی پوچھا کہ کل تم متحیر کیون نظر آتے تھے فرمایا کہ وہ جوان جو حاضر محفل تھا اوسکی جان
قبض کرنے کو فلانی جزیرہ مین جو یہانسے بہت دور ہی کل ہی حکم تھا پوچھا کہ پھر کیا ہوا فرمایا
کہ جب مین وہان پہونچا اوسکو وہین پایا اور جان اوسکی قبض کی نکتہ ایک درویش کامل طریقہ
ملامتیہ رکھتے تھے سلطان وقت اور عمائد روزگار بلکہ جمیع صغار و کبار کو اونسے عقیدت صادق
تھی مگر بادشاہ بیگم کو مطلقہ خلاف تھا ایک روز بڑا بناؤ ٹھناو کرکے امتحانا حضور مین گئی اور کلمات
ترویہ شروع کیے اور بار بار کہتی تھی کہ میری طرف دیکھیے فقیر کی آنکھین نیچی تھین جب بہت اصرار کیا فرمایا
کہ تو نہین مانتی تو دیکھتا ہون ایک نظر دیکھلیا مجذوب کامل ہو گئی پھر تمام عمر عیش و عشرت
سلطنت سی علاقہ نکیا ؎ آنانکہ چشم خویش بصد حیلہ وا کنند * خر را ولی کنند و مگس را ہما کنند
نکتہ طریقہ ملامتیہ یہ نہین ہی کہ فقیر روزہ نماز ترک کر دیوی رنڈیونکی گود مین پڑا رہی شراب اور
گانجہ اور بھانگ پیا کرے اسواسطے کہ مجھے آدمی برا جانین اور مجھسے کنارہ کرین معاذ اللہ من ذلک
جبتک آدمی ہوش و حواس مین ہی ہرگز تعمیل اوامر و نواہی خالق تعالی سی معاف نہین ہی
حیف اونکی فہمید پر کہ شیوہ لعنتیہ کو طریقہ ملامتیہ سمجھتے ہین طریقہ ملامتیہ یہ ہی کہ دل سی درویش
کامل ہی لیکن اپنے تئین کبھی حضوری سی غائب نکرے کپڑے برے بھلے پہنا کرے جو شرعا جائز ہون
اور کھانا وجہ حلال سی کھایا کرے لطیف و لذیذ کی خواہش نرکھے اور تحصیل معاش کرے پیشہ کو

ذلیل سے جو شرعاً جائز ہو مثل کشتکاری یا تجارت جوتہ وغیرہ کی اور اپنے اہل وعیال کا خبرگیران
رہے جیسے بعض لوگ کہتے ہیں کہ یہ تو ٹھیک اپنا دنیادار ہے اسمیں درویشی کہاں اور کمال کیسا نکتہ ایک صاحب
بادشاہ کی دربار میں عمدہ روزگار تھے ترک نوکری اور اظہار درویشی کرنا چاہا امیر و وزیر مانع ہوئے
کسی کی ممانعت اثر نہ کی اونھون نے راہ درویشی کی لی ایک روز بادشاہ اونکے پیچھے گویا سا تا
ذلیل دیکھکر نظر تحقیر کہا کہ تب کیسے تھے اب کیسے ہو جواب دیا کہ تب میں آپکے دروازے پر تھا اب آپ
میرے دروازے پر ہیں بادشاہ کا چہرہ فق ہوگیا منہ سے بات نہ نکلی [illegible]
خلق ہیبت ہے ہیبت این مرد صاحب دلق نیست نکتہ منقول ہے کہ حضرت ابراہیم ادہم نے ترک
سلطنت کی ایک تکیہ اور ایک کٹورہ لیکر صحرا کو چلا اس خیال سے کہ بدون اسکے گذارہ نہوگا راہ میں دیکھا
کہ ایک شخص پانی کی کنارے دونوں ہاتھ سے پانی اوٹھا پیتا ہے کٹورہ وہان ڈالدیا آگے چلے
تو ایک شخص کو دیکھا کہ اپنا ہاتھ سر کے نیچے رکھے سوتا ہے تکیہ بھی ڈالدیا اور خدا کا شکر کیا کہ دونوں
چیزیں میری تھیں جسم میں موجود کر دی ہیں نکتہ مولانا محمد فخرالدین دہلوی کے خلیفہ اجل شاہ نیاز احمد
بریلوی تھے اونکے خلیفۃ الثانی مولوی محمد عبید اللہ یہ نشانی تحقیق ہیں راقم کو اتفاق بیعت [illegible]
موحدین میں ایسی مناسبت و موافقت حقیقی تھی کہ مرنے پر شمار سال وفات تینوں حضرات کا بھی
ایک ہی آیت قرآن مجید میں ہے اور طرفہ یہ کہ ہر مرتبہ سوم میں آیت پوری ہوگئی اول الذکر الا ان اولیاء
اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون سنہ ۱۲[illegible]ھ اوسط الذکر الا ان
اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون سنہ ۱۲۵[illegible]ھ آخر الذکر الا ان اولیاء
اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون سنہ ۱۲۸[illegible] ہجری نکتہ الصوفی لا مذہب لہ
بعض کج فہم اسکے معنی یہ کہتے ہیں کہ صوفی لا مذہب ہے معاذ اللہ معنی صحیح یہ ہیں کہ صوفی کا
مذہب لا ہے یعنی عدم ماحصل مطلب یہ ہوا کہ سوای خدا کے معدوم جانتا ہے مذہب صوفی کا
نکتہ ایک وقت مولانا محمد فخرالدین کے جلسہ میں مریدان و معتقدان بیٹھے تھے ایک زن فاحشہ بہ تعلیم
حاسدان کی آئی روپیہ ناقص روبرو ڈالدیا اور کہا کہ کل کی رات آپ نے مجھے روپیہ ناقص دیا ہے

بدل دیجیے تاکہ حاضرین و سامعین آپ سی بدظن ہوں سبحان اللہ حضرت کی مزاج کو ذرہ بھی تغیر
نہ ہوا اچھا روپیہ اوسکی طرف پھینک کر فرمایا کہ یہ کھا لو عجب قدرت حق نمایان ہوئی کہ وہ عورت
قابل فعل شنیعہ نہ رہی تمام عمر یہی کہا کی کہ یہ کھا لو نکتہ مرزا مظہر جان جانان کو ایک بے ایمان نے
زخم تلوار کا پہونچایا ہرچند لوگوں نے اوسکا پتہ پوچھا اسواسطے کہ انتقام کرین آپنے اس خیال سے
کہ میرے بتلانے مین نفسانیت کا شمول ہے مجرد انتقام شرعی نہ رہیگا ہرگز نہ بتلایا اور یہ فرمایا
کہ قتل کی لذت کا کس منہ سے ادا ہی شکر ہو نہ جسکا احسان قاتل کا میری گردن پہ ہے
نکتہ اگر مرشد کامل کی ہاتھ مضبوط پکڑا او طالب صادق نے اوسکے دل مین جگہ پائی تو یہ
طریقہ نجات ہے ورنہ بوڑن ڈوبت مین جاکی پکڑی باندہ جیسے لوہا او سنگ تیرت سے
جل باندہ نکتہ اگر طبیعت راہ حق چھوٹی رہی اور عبادت جو کرنا چاہیے نکی فسق و فجور مین مبتلا
رہا اسکو تعلیم و تلقین سی کچھ فائدہ نہیں ہے چت چپٹ ہوا اسمین کیا جاوے مچھا سے کوئی
جیسے بہی دودھ کی متھے نہ مکھن ہو نہ نکلے نکتہ اگر پیر سیکسار کامل ہے اور مرید کو تقرب واقعی حاصل
ہے تو گرانی کی ہونی زائل ہے پالکی کی صحبت مین گروہ بالکے ہو جاتی ہے جیسے لوہ جہاز
کا پانی پہ او ترا ہی نکتہ راست بازی اختیار کرنا کجروی سی دور رہنا خوب ہے جیسے شطرنج
تمام ہوکا حال دیکھا چاہیے ہے فرزین شاہ نہ ہو سکے کت ٹیڑھی تاثیر ہے اپنی سودھی چال
سی پیادہ ہوت وزیر نکتہ لازم ہی کہ ہمیشہ خدا و رسول کی خوشنودی مین مصروف رہی کسی
دوسرے کی خوشی اور ناخوشی پر نظر نکرے کا کاہو کی ان کر پاکا کاہو کی سو نہ ہو تو پکو
سودھی چاہیے ستا پت کی بجو جہ نکتہ کم پایا آدمی سے خواہ دنیا دار ہو یا دیندار
بڑے کام کی امید رکھنا نہیں چاہیے ہے دیکھو اوچھین سی ہوت نہ بڑے کام ہاں بہت
نچ لانا ہے سوچو پاکا جام نکتہ ایک سلطان اپنی بیگم خاص سی ناخوش ہوا اوسکی مجلس مین
جانا ترک کیا جب بیگم سے کچھ تدبیر نہ بنا خادمہ کو ایک فقیر کے پاس بھیجا اوسنے تعویذ دیا کہ تکیہ مین
رکھنا بیگم اپنے سرہانے رکھین بادشاہ کو یہ خبر خفیہ ملی زبردستی تعویذ طلب کر لینا پہر منگی کے

رات کو بیگم کے پلنگ پر جا لیٹا سونے کا بہانہ کیا بیگم فقیر کی عقیدت مین خوشی سے سو گئی بادشاہ
نے تکیہ سے تعویذ نکال کر دیکھا یہ لکھا پایا کہ ٹونا ٹوٹکا ناظر جہول کرے مت کو ہے صاحبین کی سیوا کرو
آپہی بس مان ہو جائے بادشاہ اپنے خلاف مرضی اوسکا مضمون دیکھکر دونون سے نہایت خفا
ہوا ناخوشی جاتی رہی فقط لہ ٹونا الفاظ ہندی ہین ٹوٹکا اشیا ہندی ہین ناظر افعال ہندی ہین کہ انہین
چیزونکے ذریعہ سے افسون کیا جاتا ہے نکتہ شیخ فریدالدین عطار رحمۃ اللہ علیہ کو باوجود ترک دنیا اور
اختیار فقر کے لذت درویشی حاصل نہین ہوتی تھی قطب زمانہ نے ارشاد فرمایا کہ فلانی رنگریز کو
[illegible] پایا کرو باطن بیعت پر متوجہ ہو تا ایسا ہی کیا کرتے تھے کہ ایک روز ایک مستانہ وارد شریف لایا
حقہ طلب کیا شیخ نے حاضر کیا آپنے چلم پھینک دی کہ ناقص لایا ہے ایسا ہی پانچ چھ بار کیا تب شیخ
غصہ آگیا حقہ کو پھینک کر کہا کہ مین اچھا لاتا ہون آپ ہر بار اوسکو ناقص کہتے ہین یہ سنتا نہ چلا گیا
جب قطب صاحب کی خدمت مین شیخ پہونچے آپنے فرمایا کہ وقت ہی پر غصہ آگیا جاؤ وہین پانی
پلایا کرو شیخ ویسا ہی کرنے لگے ایک روز ایک مست آیا پانی طلب کیا آپ نے مشک و کوزہ سے
لگایا پانی کٹورے مین بھر کر پیش کیا مست نے لیکر پھینک دیا کہ ناقص ہے آپنے پھر دیا پھر پھینک دیا
جب پانچ چار بار ایسا ہی کیا تب شیخ نے عرض کیا کہ ایکبار غلطی ہو گئی ہو ان آخر پیشکر یہ پھینک
دیجیے کاتب بھی اف نکرونگا مست نے چھاتی سے لگا لیا نعمت سے معمور کر دیا فرمایا کہ بیعت ظاہری بھی
ضروری ہی اور چلا گیا فقط کہا جاتا ہے کہ حضرت خضر علیہ السلام سے نکتہ ایک بزرگ عاقبت بین نے فرمایا
کہ سکندر آیا جہان ناپتا جوتا اب گور صدا یہ کان مین پہونچی زمین تربت سے بس اب پیچھے
کام ورسن سے پیمائش مساحت ہوگی یہان پر جریب قامت سے نکتہ ایک آدمی شیر کے
حملہ سے بھاگ کر ایک درخت پر چڑھ گیا اوسپر ایک زبردست لنگور بھی بیٹھا تھا شیر نے درخت کے
نیچے پہونچکر لنگور سے کہا کہ آدمی میرا تیرا دونونکا دشمن ہی اسکو نیچے پھینک دے کہ کھا کر چلا جاؤن
لنگور نے ویسا نکیا شیر خاموش ہو رہا جب لنگور غافل ہوا سو گیا شیر نے آدمی سے کہا کہ لنگور کو
پھینک دے کہ کھا کر چلا جاؤن آدمی نے ویسا ہی کیا شیر نے لنگور کو کھا لیا اور کہا کہ ان آدمی کا گوشت

صفی کمان لنگور کا گوشت خراب شیر نے چاہا کہ اگر اب بھی آدمی ہاتھ آجاوے تو خوب ہی شیر نے
لنگور سے کہا کہ تونے آدمی کی دشمنی اپنے ساتھ دیکھ لی اگر اب بھی تو اوسے پھینک دے تو مین تجھے
چھوڑ دون اوسنے قبول کر لیا شیر نے چھوڑ دیا لنگور درخت پر جا بیٹھا شیر نے کہا کہ اپنا وعدہ پورا کر
اوسنے جواب دیا کہ آپ ایسے زبردست کے پنجہ سے کبھی کوئی نہ چھوٹا ہوگا مگر میں جو با وصف قابو
اور اختیار کے بدی نہ کی اوسی کی نیکی کے سبب سے چھوٹ آیا اب مجھ سے کیونکر بدی ہو سکتی ہے شیر لاجواب
ہو کر چلا گیا نکتہ ایک شہر کے قاضی بڑا منصف اور دیندار اوسکا بڑا ہی خلائق مین شہرہ تھا ایک
تاجر کا جہاز لاکھ روپیہ مالیت کا ڈوب گیا تھا قاضی صاحب کی خدمت مین پہونچا عرض کیا
کہ اگر آپکی دعا سے پھر جہاز اور اسباب نکل آوے چہارم مال آپکی نذر کرونگا قاضی صاحب نے فرمایا معلوم
ہوا کہ تمھارے ملک مین قاضی رشوت خور ہین باران بے وقت برستا ہوگا زراعت خراب ہوتی ہوگی
خلق اللہ خوشحال نہین ہوگی ایک ٹھیکری پر چند کلمے کھینچکر دیدی کہ جہان جہاز ڈوبا ہو ڈال دینا
اور سمندر سے پار اوتر کر بلند پر سلام کہدینا مگر مال پانی پر یہان تشریف پھر نہ لانا کہ آپکی خوبی یہان بھی
اثر کر جاے تاجر نے ویسا ہی کیا جہاز نکل آیا سب مال بجنسہ ہاتھ لگا نہ قاضی صاحب سے پھر ملاقات
نہ ہو سکا افسوس تمام عمر رہا نکتہ سہ اللہ ہو یک الف تین دو لام ہ ازین دو لام محمد را نام
و چہ الف علی را طلب عاجز شد دو کنہ کمالش او با ہم قاعدہ یہ ہے کہ حرف مکتوبی کو
حرف ملفوظی کرکے لکھین اور اوسمین سے حرف مکتوبی خارج کرکے باقی حروف کے اعداد نکالین
اس طور پر لام الف میم لام الف میم ی ل ا ہ کو خارج رکھا ۹۲ عدد ہوے اسی قدر عدد لفظ محمد کے ہین
الف ۱۱۱ اسیقدر عدد لفظ علی کے ہین نکتہ ایک شخص نے اس ارادہ پر کہ شاہ جی سے علم تسخیر و تدبیر
اکسیر حاصل کرنا چاہیے بہت دنون شاہ صاحب کی خدمت کی ایک روز شاہ صاحب نے
پوچھا کہ تمنے بہت خدمت کی کچھ اپنا مطلب نہ کہا اوسنے بہ لجاجت تمام درخواست کی کہ آپ
دونون بات کی تدبیر مجھے بتلا دیجئے آیندہ میری تقدیر شاہ صاحب نے ایک پرچہ پر لکھ دیا
سے اتفاق جگ مین کہنا تسخیر تو یہی ہے خاک اپنے دل کو کرنا اکسیر ہے تو یہ ہے سب کام اوسکو کرنا

تقدیر کے حوالے ﴿ نزدیک عارفون کے تدبیر ہے تو یہ ہے ﴿ طالب خام خیال پختہ کار ہو گیا
نکتہ ایک شخص نیکو خصال زاہد باکمال کی زوجہ بیمار شدید تھی رات کو شوربا کی خواہش کی
اوسوقت کوئی سامان ہونا ممکن نہین تھا ایک مسلمان ہمسایہ کے گھر سے بو سے
شوربا آتی تھی آپ نے بخاطر نیچو رہا کر طلب کیا اوسنے کہا کہ یہ شوربا آپ پر حرام ہے
مجھے آج حلال ہے آپ خاموش پلٹ آئے کہ اگر اسوقت کچھ اعانت کرتا ہون تو
اوسکو پھر فاقہ رہیگا صباح چند دینار جو آپ نے بارادۂ خرچ سفر حج کے رکھے تھے
لیجا کر اوسکے حوالے کر دیئے بعد ایام حج کے ایک بزرگ تشریف لائے اور فرمایا کہ مین حج سی
پلٹا تھا کہ ایک درخت کے نیچے سایے مین بیٹھا ایک بزرگ شکل اوس درخت سے
اوترے دوسرے بزرگ دوسرے درخت سے ایک نے دوسرے سے پوچھا کہ کسکا
حج اس دفعہ قبول ہوا اوسنے دو تین نامون کے ساتھ آپ کا نام لیا کہ اوسکا حج
بدون آنے کے مقبول ہو گیا تب اوس سے آپ کا پتہ و نشان پوچھا اب مین اوسی
پتہ پر آپ کے اشتیاق ملاقات مین آیا ہون آپ نے اونکا نام پوچھا شیخ وابیال بتایا
اوٹھکر نماز شکرانہ کی پڑھی کہ مجھے دو ہی تمنا تھین ایک حج دوسرے آپ سے بیعت سو
خدا نے دونون میسر کر دین نکتہ ایک بادشاہ سے شکایت ہوئی کہ آخون صاحب شاہزادہ
کو بدل تعلیم نہین فرماتے اور وزیرزادہ کی تعلیم اچھی کرتے ہین بادشاہ خود مدرسہ مین
تشریف لے گئے آخون صاحب سے شکایت کی اوسنے کہا آپ تشریف رکھین دونون
لڑکونکو اوس مکان سے علٰحدہ کر دیا اور ایک تختہ کاغذ کا وزیرزادہ کے فرش نشستگاہ کے
نیچے رکھوا دیا اور ایک تختہ لکڑی کا شاہزادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا کر دونونکو
بلا کر کہا کہ اپنی اپنی جگہہ بیٹھکر پڑھو وزیرزادہ نیچے اوپر دیکھتا تھا اور شہزادہ کتاب دیکھتا
آخون صاحب نے پوچھا کہ تو نیچے اوپر کیا دیکھتا ہے عرض کیا کہ جب سے اس مرتبہ آکے
بیٹھا ہون بقدر دبازت ایک کاغذ کے جوف مکان کا کم ہو گیا ہے دریافت نہین ہوتا

کہ چھت نیچی ہو گئی یا زمین بلند ہو گئی اور شاہزادہ اوس بلندی پر متنبہ ہوا انھوں نے بادشاہ سے
عرض کیا کہ میں وہ تو انکو بدل پڑھاتا ہوں مگر ظہور اوسکا بقدر اونکی عقل کے ہوتا ہے
بادشاہ سکوت کر کے چلا گیا نکتہ عرب میں ایک شخص توانا سالار قافلہ رہزنوں کا تھا
قافلہ تاجروں کا لوٹ کر تھوڑے فاصلہ پر انتظام مال مسروقہ کرنے لگا ایک تاجر قرآن شریف
پڑھنے میں مصروف تھا آیات قرآن مجید کی جس میں افعال ذمیمہ کا وعید ہے سالار قافلہ کے
کان میں پہونچیں فورا خوف خدا آیا اور توبہ کی اور تاجر سے کہا کہ تیرا اسباب پڑا ہے
اوٹھا لینا یہ کہکر پیچھے چلے گئے اور لوگونکا مال جو لوٹا تھا واپس کرتا اور قصور معاف کراتا تھا
کیا سب مال جاتی اوسکا صرف ہو گیا ایک شخص خلاف مذہب کے چھ سو دینار کہ کوئی
تھے دینا باقی رہے اوسکے پاس حاضر ہو کر کہا کہ چھ سو دینار تیرے لوٹے تھے اب میں مفلس
ہوں دینے قابل نہیں مجھسے کچھ مدت تک غلامی کرالو دینار میں اپنی عفو کرو اوسنے انکار کیا
جب سالار کی افتادگی زیادہ دیکھی کہا چھ سو ٹھیکری تھیلی میں بھر کے مجھے کہدو کہ اپنی
دینار میں لو میں اس حیلے سے البتہ عفو کردونگا سالار نے ایسا ہی کیا مگر اوسنے جب
تھیلی کھولی تب چھ سو دینار نکلے اوسنے سالار سے کہا کہ میں تمہارے مذہب اور توبہ کی
صداقت دیکھتا تھا بالآخر مذہب اسلام کو بدل حق پایا اور اونکی توبہ میں اثر کامل دیکھا
اونھیں کے ہاتھ پر توبہ کر کے دین اسلام میں داخل ہو گیا نکتہ ایک شخص ایک
درویش کی خدمت میں چند دینار براہ خدا دینے کو لایا آپ نے فرمایا کہ فلاں رستہ پر جا کھڑا ہو
جو کوئی پہلے تمکو ملے اوسے دیدو ایک شخص اچھے گھوڑے پر سوار ملا جرأت نہوئی کہ اوسکو
دینار میں دیوے پلٹ کر شاہ صاحب سے حال کہا آپ نے فرمایا کہ کل پھر جانا اوس روز
بھی وہی سوار ملا پھر بھی جرأت دینے کی نہوئی جب شاہ صاحب سے آکر کہا فرمایا کہ کل اوسکو
دیدینا تیسرے دن جب دینے لگا اونھوں نے ہاتھ بڑھایا اوسکی بغل سے دو کبوتر مردہ
گر پڑے آکر شاہ صاحب سے یہی حال عرض کیا آپ نے فرمایا کہ اوسکے پیٹ میں فوتی

چلنے کی نہین ہے اس سبب سے گھوڑے پر چڑھتا ہی آج اوسکو تیسرا فاقہ تھا اسواسطے
کبوتر مردہ اوٹھا لیا تھا جب تم سے مل گیا اوسکو دفع کردیا نکتہ ایک عابد کا معمول تھا
کہ راتکو ہمیشہ ایک رنڈی بلواتے اور ایک گھڑا شراب منگواتے جب معمولی کامونسے فراغت
پاتے خوابگاہ مین جاتے رنڈی سے فرماتے کہ تمام شب کی اجرت تمہاری بیچا ہون تم تسبیح ہاتھ
مین لو کلمہ اور درود پڑھو جب نیند آوے سو رہو اور شراب کو ناقص جگہ پھینک کر آپ
تمام رات عبادت کیا کرتے بعد چندے یہ دستور ظاہر ہوگیا تب اونسے پوچھا گیا فرمایا کہ
مجھے قدرت نہیں ہے کہ سب بندگان الٰہی کو گناہون سے محفوظ کرون اور سب میخانون کو برباد
کردون اسیقدر طاقت ہی کہ ایک رنڈی کو جسکے سبب سے دوسرا بندۂ خدا بھی گنہگار ہوتا
ایک شب بچا دیتا ہون اور ایک گھڑا شراب جس سے چند بندگان خدا گنہگار ہوتے برباد
کردیتا ہون نکتہ ایک شخص کو شوق درویشی پیدا ہوا اس شعر کے امتحان طبیعت
مصروف ہوگئی ع بمے سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید کہ سالک بیخبر نبود
ز راہ و رسم منزلہا یہ نامور درویشوں کی خدمت مین جاتا اور یہی کہا کرتا آخر ایک درویش نے
فرمایا کہ خانقاہ مین ٹھہرو کبھی معلوم ہوجائیگا جب حضرت کو موقع معلوم ہوگیا طالب کو
ایک روپیہ دیا کہ چکلے مین جاؤ جو کسبی پسند آوے اوسکو یہ اجرت دو اوس سے ملاقات کرو
اگرچہ ناگوار ہوا مگر بعد فراغ نماز عشا کے گیا ایک عورت بحال ذلیل پسند آئی کسبی دوسری
کسبی کی حکم مین تھی اوسکو وہ روپیہ دیکر اوس سے خلوت کی وہ تمام شب رویا کی نوبت
گفتگو کی نہ پہونچی صبحکو سب حال شاہ صاحب سے عرض کیا آپ نے فرمایا کہ آج پھر جانا
اور ایک روپیہ اور لیجانا اوس عورت کو رونے سے باز رکھکر کچھ گفتگو کرو جب ایسا اتفاق ہوا
اوسنے بیان کیا کہ فلان شہر کے رہنے والے فلان شخص کی منکوحہ ہون شوہر سفر کو گیا
آج تک اوسکا پتہ نہیں ہی فاقہ کشی سے تنگ ہوکر اس کسبی کی خدمت اختیار کی کھانا کپڑا
دیتی ہے کسی مرد نے کبھی مجھپر نظر بد نڈالی اب تم نے مجھ ذلیل کو پسند کیا میری عصمت مین

فرق آتا ہے بخوف خدا گریہ کرتی ہون اسنے اپنا حال مطابق پایا صبح کو حضرت سی بھی حال عرض کیا
حضرت نے اوسکو بلوا کر انکے سپرد کیا فرمایا اب تجھے شعر کا امتحان ہوگیا یا نہین قدمون پر
گرا اور بیعت کی نکتہ ایک امیر نے اپنا باغیچہ درست کرنیکو چند قبرین غربا کی کھود ڈالنے کا
حکم دیا ایک قبر مین جب پھاوڑہ لگا روزن ہوگیا تو جنازہ عورت کا تازہ نظر آیا اور جھاڑ بیری کا
اوسپر پھیلا ہوا ہزارون پھول تازہ نکلے ہوی تمام میدان معطر ہوگیا امیر کو اطلاع ہوئی تحقیقات
سے معلوم ہوا کہ فلان زن حجام کی قبر ہی اوسکا شوہر ضعیف زندہ تھا اوسکو طلب کرکے کہا کہ
تمھاری زوجہ کا حال مرگی تو ظاہر ہے مگر زندگی کا حال اور افعال اوسکا بیان کرو اوسنے کہا کہ
نہایت خوبصورت تھی کبھی اوسکی عصمت مین فتور نہین آیا تھا اور مین نامرد محض تھا مگر
میری دھوتی دھوکر پھیلا دیتی تھی جب مینے پوچھا کہا تمھاری عیب پوشی مجھپر ضرور ہی نکتہ
ایک آدمی نے شیر پر قابو پایا کٹھرہ مین بند کرکے جنگل مین رکھدیا کہ شدت بھوک سے آپ ہی
مرجائیگا ایک سادہ دل اودھر جا نکلا شیر کی الحاح وزاری پر رحم کرکے کھول دیا شیر نے باہر
نکلتے ہی اوسے داب لیا اوس بیچارے نے کہا مینے تیرے ساتھ نیکی کی تو میرے ساتھ بدی کرتا ہے
شیر نے کہا ایسا ہی چاہیے مین اورونسے بھی تصدیق کرا دیتا ہون درخت نزدیک سے پوچھا
اوسنے کہا کہ نیکی کا بدلہ بدی ہے مین مسافرون پر سایہ کرتا ہون چلتے وقت میری ڈال توڑ لیتے
ہین کہ آگے منہ پر سایہ کرینگے راہ سے پوچھا اوسنے کہا میرے سبب سے مسافر منزل مقصود کو
پہونچتے ہین مگر میرے ہی اوپر بول و براز کرتے ہین سادہ دل نے کہا بیشک دو گواہ آپکی تصدیق
کرتے ہین اب کسی تیسرے سے حکم سننا چاہیے دونون اوٹھ چلے تھوڑی دور پر ایک لومڑی نظر آئی
شیر نے چاہا کہ یہ ہمیشہ میرا پس خوردہ کھاتی ہی میرے مناسب حکم دیگی لومڑی نے دیکھا کہ آدمی
بیچارے بھی شیر کے ساتھ ہے خدا خیر کرے بھاگنے کا ارادہ کیا شیر نے للکارا کہ کدھر رہو تجھسے کچھ
[illegible] اوسنے [illegible] کہا کہ آپکی ہیبت سے میرا دل پانی ہوا جاتا ہی جو کچھ فرمانا ہو دوبارہ
ارشاد کیجیے اوسنے سارا ماجرا بیان کیا لومڑی نے کہا کہ لونڈی کے خیال مین ہرگز نہین آتا

کہ انسان ضعیف البنیان آپ سے بادشاہ حیوانکے ساتھہ احسان کرے آپ چلین پیچھے
ویساہی دکھلاوین تو یقین کرون شیر جا کر اپنی شجاعت احمقانہ سے کٹھرے مین گھسگیا
سادہ دل پہونچکر بند کرنے لگا لومڑی نے کہا اگر مضبوط باندھنے مین ذرہ بھی تفاوت
ہوگا تو ہرگز تجھسے انصاف نہو سکیگا جب شیر کو مضبوط بند کر لیا سادہ دل سے کہا
کہ نیکی کرنا بہت اچھا ہی لیکن ایسے بد کے ساتھہ نہین اور نتیجہ نیکی کا نیک ہی تو تمکو ملا آپ اپنی
راہ لیجیے نکتہ دو بکریون کو ایک روٹی میراث مین ملی بالاتفاق تکرار کی کرتی تہین وقت
ٹہرنے کا ٹہرا یہ کہتی تہین تاثیر زمانہ سے یکدلی باہم جاتی رہی اپنا اپنا حصہ جدا کر لینا
چاہا آپس کی تقسیم پر اعتماد نکیا اپنی قوم کے فیصلہ پر راضی نہوئین غیر جنسون مین منصف
ڈھونڈھا بالآخر بندر مین خصائل انسانی وحیوانی دونون دیکھکر اوسکے انصاف پر اتفاق
کیا اوسنے بخوشی خاطر وا کراہ ظاہر اس کام کو قبول کیا مگر کہا کہ اس کام کی انجام دہی مین
اپنی تلاش معاش سے معذور رہونگا کچھہ مجھی اجرت اس انصاف کی دینا قبول کرو بکریون نے
اپنی ہوشیاری سے کہا کہ دو حصہ برابر کرنے سے جو کچھہ بڑھے وہ اجرت انصاف مین لیلو بندر نے
روٹی کی دو ٹکڑے کرکے میزان عدل پر رکھا ایک حصہ کچھہ زیادہ نکلا تب کہا کہ بموجب اقرار
کے جسقدر زیادہ ہی اوسکو اجرت مین لیتا ہون یہ کہکر ایک منہہ ایسا مارا کہ جو حصہ زیادہ تہا
وہ کمی ہوگیا تب دوسرے حصے پر منہہ لگایا وہ اس سے بھی کم ہوگیا ایسا ہی برابر کرنی اور
زیادتی دفع کرنے تمام روٹی اپنے منہہ مین رکھہ لی اور اون متخاصمین کو رخصت دی فریقین اس
انصاف پر بھی خوش ہو چلین کہ حاکم نے کہا لیا تم نے تو نہ پایا نکتہ اللہ تعالی نے زبان ایک
اور کان دو پیدا کیے بس چاہیے کہ ایک بات کہے اور دو بات سنے نکتہ ایک قاضی صاحب
معہ اپنے دوست حقیقی کے حج کو گئے تہے پلٹنے کی وقت اتفاقاً جہاز ایسے مقام پر جا تا رہا
جہان ہر طرف سے پہاڑ کا حلقہ تہا صرف وہی راہ تہی جدہرسی جہاز جا پہنچا ناخدا نے جواب دیا
کہ اس حلقہ مین ہوا نہین آتی یہان سے کسی جہاز نے نجات نہین پائی اب ہم سب کی موت آئی

کچھہ روز مین سامان غذا صرف ہو گیا موت کا مقابلہ پڑا ناخدا نے کہا کہ اگر ان سب مین سے ایک
آدمی اپنی جان سے صبر کرے تو شاید جہاز کی رہائی ہووے وہ تدبیر یہ ہے کہ اس پہاڑ پر طیور عظیم الجثہ
رہتے ہین ایک آدمی یہان سے آگ لیکر پہاڑ پر جاوے لکڑیان اکٹھا کرکے قریب شام کے جلا دیوے
آگ دیکھکر سب چڑیان اڑینگی اونکے پرونکی ہوا سے جہاز اس حصار سے نکل جاویگا دوست حقیقی
قاضی صاحب نے بامید رہائی جہاز اور اپنے دوست قاضی صاحب کی بہ خوشی قبول کرکے
ایسا ہی کیا جہاز تو نکل گیا یہ غریب تنہا شب تاریک مین پہاڑ کے جنگل مین باندیشہ موت بیٹھہ رہا
ایک بزرگ سبز پوش ہاتھہ مین رکابی پلاؤ کی اور ایک کوزہ پانی لیکر پہونچے اوسکو کھلایا پلایا
اور تسکین کی باتین کرکے ایک چراغ دیا اور فرمایا کہ دیکھو وہ چند آدمی جو چراغ کے پاس بیٹھے ہین
وہانسے یہ چراغ روشن کرلینا اونھین کے پاس تم بھی بیٹھہ رہنا راہ مین صرف ایک نالی ملیگی اوسکا
پانی زور شور سے جاتا ہے مگر کم عرض ہے تم پھاند جانا یہ کہکر بزرگ تشریف لیگئے یہ شخص نالی
پھاندکر جب چراغ کے پاس پہونچا اپنی ماں بہن کو پہچانا اسکو اس تعجبات سے عالم بیہوشی ہوگیا
جب ہوش مین آیا سب حال کہا قاضی صاحب بعد چند مہینے کے تشریف لائے اور اوسکے گھر کا
پر خیر رسانی کو تشریف لے گئے اپنے دوست کو وہان پاکر ازبس خوش ہوئے آپس مین
کوائف ماضیہ کا بیان ہوا اپنی جان کھوکر دوسرونکی جان بچانے سے اللہ تعالے نے اوسکی بھی
جان بچائی اور کس آسانی سے گھر پہونچا دیا نکتہ محبت الٰہی کس کس خوبی سے اپنا ظہور دکھلاتی ہے
ملک عرب مین دو عورتین ایک مکان مین ایک ہی وقت بچہ جنین ایک سے بیٹا ہوا دوسری سے
بیٹی چونکہ بیٹا سب کو محبوب ہوتا ہے دونون دعوی کرنے لگین کہ میرا بیٹا ہے بسبب نہونے
کسی گواہ کے تصفیہ مشکل ہوا جناب امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ کے حضور معاملہ
پہونچا آپ نے حکم دیا کہ بیٹے کو پھاڑ کر دونونکو آدھا آدھا دے دیا جاوے جس عورت کا
بیٹا تھا فوراً رو کر چلا اوٹھی کہ حضور لڑکے کو نہ چیرین دوسری عورت کو دیدیوین آپنے فرمایا
تحقیق تیرا بیٹا ہے تو لیجا کہ محبت مادری تجھے جوش کی نہ اوس سے نکتہ خوف دلی خود ہی

جرم کو ظاہر کر دیتا ہے دو شخص باہم ایک دوسرے کو کسی چیز کا چور کہتے تھے بسبب نہونے کسی شہادت کے فیصلہ دشوار ہوا جناب امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے حضور یہ قصہ پیش ہوا حضور نے جلاد سے علیحدہ سمجھا دیا کہ میرے حکم پر تلوار میان سے کھینچکر ڈرانا مگر مارنا نہیں تب اون دونوں کو حکم دیا کہ تم دونوں اس کھڑکی سے سر نکالو جب سر نکالا آپ نے جلاد سے حکم دیا کہ چور کا سر کاٹ لو جونہیں جلاد شمشیر برہنہ طرف کھڑکی کے جھپٹا چور نے اپنا سر اندر کھینچ لیا حضور نے فرمایا کہ بیشک چور یہی ہے جسکو خوف سر کاٹنے کا آگیا نکتہ گھبراہٹ میں عقل جاتی رہتی ہے ایک شخص ہوشیار بہت سی زبانیں بخوبی جانتا تھا ملکوں میں پھرا کرتا کسی سے اپنا زاد بوم نہ بتاتا کوئی معلوم نکرتا کہ کس ملک کا یہ آدمی ہے جب ملک عرب میں گیا ایک عاقل نے تجویز کیا کہ جب یہ بیخبر سوتا ہو اسکے سرہانے بندوق سر کرو اوس آواز کی گھبراہٹ میں اپنی اصل زبان بول اوٹھیگا جب ایسا کیا گھبرا کر یہ کہتا اوٹھا کہ کیا ہے کیا ہے پہچانا گیا کہ مرد ہندی ہے فقط تم التحریر لہذا التسطیر الٰہی چنان کن سرانجام کار ۔ تو خوشنود باشی و من رستگار فقط

خاتمۃ الطبع

خدا کا احسان ہے کہ ان دنوں نسخہ لاثانی نکات احسانی جس میں طرح طرح کے نکتے نئے نئے لطیفے ہیں نوع تصنیف میں فرد ہے اور کتاب اسکے آگے گرد ہے قبل و دل نسخہ کی بدل ہے مولفہ سرآمد اذکیا اشرف الاصفیا بو علی دہر جالینوس عصر واقف رموز خفی و جلی حکیم احسان علی مغفور جنکی تصنیفات مشہور ہیں معروف نزدیک و دور ہیں مطبع فیض منطبع جناب ذی مروت اخلاق مشہور آفاق رئیس ذی اقتدار جناب آقائی نامدار منشی نولکشور مالک مطبع اودھ اخبار ماہ جمادی الاولی ۱۲۹۷ ہجری مطابق ماہ مئی ۱۸۸۰ء میں چھپکر طیار ہوا مشتاقوں کا رفع انتظار ہوا شائقین تشریف لائیں خرید فرمائیں ورنہ بہت جلد بک جائیگا پھر بجز افسوس کچھ ہاتھ نہ آئیگا وما علینا الا البلاغ فقط